

به انتخاب و شرح دکتر عسگر حقوقی

گزیده

حديقة الحقيقة و شريعة الطريفة

از

سنایی غزنوی



حقوقى
عسك
بده انتخايب

الناسى
عز نوى

الطى
نقى

جمعة
و

جديدة
حقيقة

مجموعه متون فارسی

از همس مجموعه

● شکوه سعدی در غزل
به انتخاب و شرح عبدالحمید آیتی

● شرح گلشن راز
به تصحیح و مقدمه و تعلیقات دکتر عسکر حقوقی

● گزیده حدیقه الحدیقه و شریعة الطریقه
به انتخاب و شرح دکتر عسکر حقوقی

● گزیده فرخی سیستانی
به انتخاب و شرح رشید یاسمی
چاپ جدید
با تعلیقات و اضافات بهمن حمیدی

● گزیده مسعود سعد
به انتخاب و شرح رشید یاسمی
با تعلیقات و اضافات روایی

شرح حال - شرح حال - شرح حال
در حقیقتی که در این کتاب - کتابی است که در این کتاب
مطرح شده است - کتابی است که در این کتاب

اصول این کتاب در این کتاب

گزیده

کتابخانه
کتابخانه

۱۳۰۰
۷۹ - ۲۶

حَدِيثُ الْحَقِيمَةِ وَشَرَعِ الطَّرِيقَةِ

ابوالمحمد مجتهد بن آدم سنائی غزنوی

بامقدمه و توضیحات و حواشی

دکتر عسکر حنفی

اساتذہ ایشیاء تہران

این اثر ناچیز را به دوست ارجمند دانشمند آقای دکتر محمد معین محقق عالیقدر و استاد کرسی تحقیق در متون فارسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تقدیم می‌دارد.

دوست استادی که بی حرف و سخن مصداق راستین سخنان منظوم پیر گداخته دل و عارف دانا حکیم سنائی است:

عقل با وی نشسته در مکتب
علم از وی گرفته علم و ادب
روح بر مرکب عنایت اوست
عقل در مکتب هدایت اوست
ملک عالم برش معاینه شد
دل بر او بر مثال آینه شد
گرچه با ما هم از قرونست او
از قرون و قران فزونست او
عسکر حقوقی

حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة

سنایی

با مقدمه و توضیحات و حواشی: دکتر عکسر حقوقی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۲۳	در توحید
۲۷	در معرفت خدا
۳۲	فصل اندر وحدت و شرح عظمت
۳۸	داستان باستان
۴۰	در بی نیازی از غیر خدای تعالی
۴۳	حکایت
۴۴	حکایت
۴۵	اندر شکر
۴۸	حکایت مرغ با گیر
۵۰	اندر تجربه
۵۴	حکایت
۶۲	فی توکل العجوز
۶۵	اندر ایثار
۶۵	قصه قیس بن عاصم
۷۲	فهرست آیات
۷۷	فهرست احادیث، کلمات ائمه، ادعیه، داستان
۸۱	فهرست لغات و اصطلاحات

مقدمه

استادالْحکما، (۱) ختم الشعرا، فخرالعارفین، حکیم ابوالمجدد مجدودبن آدم سنائی غزنوی از ستارگان قدراول آسمان علم و ادب زیان پاریسی و از بزرگترین و جامعترین عرفای نیمه دوم قرن پنجم و نیمه نخستین قرن ششم ایران است. آثارش مشحون از تحقیقات عالیۀ عرفانی و متضمن معانی بلند و ایمان و عقیدت بخداوند، و اشعارآبدارش نمونه بارزی از جزالت و حسن سبک شعر پاریسی است. وی توانست افکار عالیۀ عرفان و تصوف را در قالب اشعار نغز و دلکش بگنجانند و با شعرهای پر مغز خویش، عشق معنوی و طریق سیروسلوک را بروندگان راه خدا بنمایاند.

عوفی در لباب الالباب از او اینچنین یاد کرد:

«سنائی که در دیده حکمت روشنائی بود و در حلقه بینائی (سنایی)، چون قلب او همه انس بود بقلب انس منسوب شد، از قعر بحر خاطر خود گنجها نهاد، و بدست بیان بر جهانیان گوهر پاشید، محققان را از نصاب تحقیق خود نصیبی داد و مذکران را از لطایف الفاظ خود حظی بخشید و راویان را از خزانه لطف خود مستظهر گردانید و حکما را از بیان خود در خوی خجلت غرق کرد...» (۲)

در آغاز شاعری بدربار غزنویان روی آورد و مسعودبن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱ - ۵۵۲) و نیز بسیاری از بزرگان و امیران و وزیران عهد

۱ - لباب الالباب عوفی ص ۴۲۸ بکوشش استاد فقید سعید نفیسی، سال ۱۳۳۵ خورشیدی.

۲ - لباب الالباب عوفی، ذیل نام، سنائی.

را ستود(۱) و در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور بسربرد و از بلخ بعزم زیارت خانه خدا، رخت بدان دیار بر بست و عازم کعبه شد و تاسا لهای واپسین حیات بغزنین بازنگشت و همچنان حریم حرم خانه خدا را مجاور بود.

دوران نخستین شاعری وی، بمدح شاهان و وزرا و ندما و قضات اختصاص داشت و چون دیگر شاعران به تمتع از حیات مادی و بهره‌مندی از لذائذ دنیوی، خود را سرگرم نمود ولی آنچه‌آنکه از اشعار ستایش آمیز شاعر استنباط میشود، وی از آنهمه ممدوحان، نصیبی کافی و بهره‌ی وافیه بدست نیاورد و ارضای خاطر حاصل ننمود؛ مستمند و نالان، زبان بشکوه و شکایت گشود:

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست

هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار

از جور این زمان و زمانه، نهاد من

يك لحظه می‌نپاید، همچون زمین قرار

از جهل عار باشد، حظم از اوست فخر

وز شعر فخر زاید، قسم از اوست عار

هرگز نیافتم، بچنین شعرهای نغز

از هیچ راد مرد، بده شعر يك شعار

تا پنجگانه‌ایم دهند از دوست شعر

اندر هزار روز دو چشمم شود چهار

هستی سخن چه سود کسی را که نیستی

از سر همی بر آرد هر ساعتی دمار

۱- نام همه ممدوحان سنائی از پادشاهان و امرا و وزرا و قضاة عصر در کتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد ارجمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا آمده؛ جلد دوم این کتاب ص ۵۵۲-۵۶۷ - و نیز در مقدمه فاضلانه آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران که بر دیوان سنائی نوشته‌اند نام رجال عهد شاعر و روابط وی با آنان مذکور است؛ باین‌مآخذ مراجعه کنید.

چشم همی ستاره از آن باردار از مژه
 زیرا که چون شبست برو روزگار تار
 شوخیست مایه طمع، اشعار خوش چه سود
 کامروز فرق، کس نکند افسر از فارس
 آنراست یمن و یسر، که با قوت تمیز
 شناسد اوز جهل، یمین خود از یسار
 گر کارها چنانکه بیاید، چنان بدی
 در پستی، آب کی بدی و در هوا بخار
 شاید که خاکپای تو بوسم، که خود توئی
 مداح را بچود و بانصاف، دستیار
 مجبور بخت بد، بدم از روی چاکری
 زان مر ترا چو دولت تو، کردم اختیار
 نه از عشق نیکوان حظی و نه از پایداری و مداومت ده سائله خود درین راه
 فائدتی برد:

شوریده تنم عاشق و سر مست و جوانم	از عشق ندانم که کیم یا به که مانم
دل سوخته، پوینده، شب و روز دوام	از بهر طلب کردن آن یار جفاجوی
نه نیز کسی داند این راز نهانم	با کس نتوانم که بگویم غم عشقش
عمری سپری گشت من اندوه خورانم	ده سال فزونست که من فتنه اویم
ترسم که بدانند که من یار فلانم	از بس که همی جویم دیدار فلان را
وز مویه که می مویم چون موی نوانم	از ناله که می نالم مانند نالم
وی وای من ار من بچنین حال بمانم	ای وای من ار من ز غم عشق بمیرم

با علوم ادبی متداول زمان، از تفسیر و حدیث و فقه و حکمت و منطق و کلام
 و دانش های دیگری جز آنها آشنائی داشت و سالها بدان سرگرم بود که ناگهان بدگرگونی
 حال دچار گردید و از عشق سیاه چشمان و مدح شاهان و امیران دلزده شد؛ دنیا و همه
 لذائذ و حظوظ زودگذر و فناپذیرش را بیکسو نهاد و از مستی غفلت هشیار شد و پای

در راه سیروسلوک گذاشت و از مجاز بحقیقت گرائید .

سبب و انگیزه این تغییر حال ناگهانی سنائی را چنین نوشته اند که : «سلطان محمود (۱) سبکتکین در فضل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده ای گفته بود ؛ میرفت تا بعرض رساند ، بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بالای- خوار ، زیرا که پیوسته لای شراب خوردی ، در آنجا بود ، آوازی شنید که بسا ساقی خود می گفت که پرکن قدحی بکوری محمودک سبکتکین تا بخورم ! ساقی گفت : محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام ! گفت بس مردکی ناخشنود است . آنچه در تحت حکم وی در آمده است ، در حیز ضبط نه بدر آورده می رود تا مملکت دیگر بگیرد ، یک قدح گرفت و بخورد . باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر . ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است . گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی . گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آورده اند . سنائی چون آن بشنید حال بروی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد . « (۲)

این اعراض از دنیا و بی علافگی بآن را تا بدانجا رسانید که به پیشنهاد بهرامشاه غزنوی پادشاه وقت ، برای پیوند زناشوئی با خواهرش ، تن در نداد . این ایات در حدیقه ، حسب حال و بیان احوال و سبب احتراز او از دنیا و مردم زمانه و علت انزوا و تجرید وی از خلایق است :

حسب حال آنکه دیو آزما	داشت یکچند در گداز مرا
گرد آفاق گشته چون پرکار	گردگردان ز حرص دایره وار

۱ - در این داستان ، نام سلطان محمود سبکتکین بطور قطع و یقین درست نیست و با نام پادشاه دیگری چون مسعود یا ارسلان خلط و اشتباه شده ، زیرا سنائی نمی توانست معاصر محمود و مداح او بوده باشد . دولتشاه و آذرنام ابواسحق ابراهیم غزنوی را در این افسانه ذکر کرده اند که صحت آن مورد تردید است .

۲ - نفحات الانس چاپ هند ص ۵۳۸

شاه خرسندیم جمال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول
قادر این حضرتم خرد تلقین
رستگاری، وی درین باشد
هرزه ناورده‌ام من این تصنیف
عمر دادم بجملگی بر باد
عمر ما جمله مستعار بود
مرد عاقل ز لہو پرهیزد
آن جوانی که گرد غفلت گشت
سیرم از عمر زندگانی خویش
زندگانی که نبودش حاصل
عجز و ضعفست حاصل کارم
پیر باید که راه دیده بود
هست پیر از ولایت دینست
.....

من نه مردزن وزر و جاہم
ورتو تاجی نہی ز احسانم
نبوم بہر طمع مدحت گوی
نہ کہن خواہم از کسی و نہ نو
مرد خرسند کم پذیرد چیز
منم اندر ولایت خسرو
روز از بد دلی چو خفاشم
دلہ از نیک و بد زمان باشد
از ہمہ شاعران باصل و بہ فرع

جمع و منع و طمع محال نمود
از جهان و جهانیان معزول
کرد این نامہ بدیع آیین
یادگار خرد چنین باشد
جان و دل کرده‌ام در این تألیف
بر من آمد زشتت صد بیداد
عقل را زین حیات عار بود
زین چنین عمر عقل بگریزد
آن نہ عمر آن فضول بود گذشت
می‌بگیریم بر این جوانی خویش
مرد عاقل در آن نیندد دل
بضعیفی چو زیرم و زارم
تا بر عقل برگزیده بود
آن کہ گویند پیر ، پیر اینست
.....

بخدا گر کنم و گر خواہم
بسر تو کہ تاج نستانم
این نیابی زمن، جز از من جوی
نیک داند ز خوی من خسرو
شیر چون سیر شد نگیرد نیز
ہمچو خفاش بد دل و شب رو
کہ نباید کہ صید کس باشم
زانکہ ہشیار بدگمان باشد
من حکیم بقول صاحب شرع

شعر من شرح شرع و دین باشد شاعری عقل را چنین باشد

سنائی بزودی غزنین را پشت سر گذاشت و راه خراسان پیش گرفت و در آن بلاد با ارباب علم و مردان راه حق و عارفان بزرگ آشنائی و صاحبت حاصل کرد و چون يك باره در جذبۀ عرفان فرو رفت بمقام تزکیۀ نفس و ترك غرور و معالی اخلاق نائل گردید و دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار نمود . شیخ ابویوسف همدانی از بزرگان دین بود و خانقاه وی از قدر و تعظیم ، کعبۀ خراسان نامیده شد . شیخ خود را از مریدان شیخ عارف ابوعلی فارمدی بود و این شیخ ابوعلی را آنچنان مقام و منزلت و قدر و مرتبت در جهان عرفان بود که امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی را با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین و ملت ، بوی اعتقادی راسخ بود و در آخر در حلقۀ مریدان شیخ ابوعلی درآمد ، از روزگاران شباب چندی در بلخ بسر برد و از آنجا زیارت خانه خدا رفت و سپس بلخ بازگشت و مورد بیمبری و حسادت همگنان قرار گرفت ؛ آنگاه چند سالی در سرخس و هرات و نیشابور زندگی کرد و سر انجام بزادگاه خویش (غزنین) مراجعت نمود .

ره آورد این سفر دراز ، قصائد و اشعاری است که در خراسان سرود ، و کارنامه بلخ که در شهر بلخ برشته نظم در کشیده شده است . در این اشعار نغز و دلکش ، مسائل عرفانی و معانی تصوف بشیوهائی بس مؤثر مطرح شد و استادانه مطالب منظور نظر را با بیانی بلیغ و رسا تحلیل و تجزیه کرد .

مباحث توحید ، نعت پیامبر و امامان و نکات اخلاقی از کشتن نفس و حرص و آرزو و اعراض از دنیا و تنفر از ظاهر و توجه بیاطن و ترك خود پرستی و خود بینی و سرانجام توفیق کامل در سیر و سلوک و احراز مقامات و تحصیل ایمان و عرفان در مطاوی اشعار آبدار وی بچشم میخورد .

سنائی در بازگشت بغزنین مورد مهر و محبت یکی از دوستان مخلص خود «خواجۀ عمید احمد بن مسعود تیشه» قرار گرفت ؛ وی از در صدق و صفا و اخلاص و دوستی از او خواست که بتدوین دیوان اشعار خود پردازد و سنائی تنگی معیشت و فقدان

مسکن را بهانه جو شد اما دوست و خواجه نیکوکار هم در زمان خانه‌یی با وسائل زندگی آماده کرد و در دسترش گذاشت .

دوستی مخلص اندرین شهرم	کرد از صدق و دوستی بهرم
خانه‌یی بهر من برحمت دل	کردویک دست جامه خانه زطل
سقف او وقف خانه افلاک	خوانده در صحن مالک الاملاک
خشت او از بهشت داده خبر	خاکش از باد و آب برده اثر
هست تنهایی اندرین منزل	حجره جان و سبز خانه دل
من بتنهایی اندرین بنیاد	با دلی پر زغم نشستم شاد
و ندر آن خانه مونس از همه کس	سایه خانه من و من و بس
خانه تاریک و مرد بی مایه	سایه باشد باشد از بر سایه
مونس من درین چنین خانه	خاطر تیز و عقل فرزانه
اندرین خانه بی شر و شورم	راست خواهی چو مرده در گورم

روزهای واپسین حیات حکیم سنائی در این خانه و بتنهایی و عزلت سپری شد و شاعر دلسوخته و عارف حاضر نشد از وسائل آسایش و زندگی پرشکوه و جلال دربار غزنوی بهره‌مند شود .

سنائی در دیباچه‌ئی که خود بر امیر سید فضل بن طاهر الحسینی املاء کرد ، از همین دوست صادق و مخلص و مکرمت‌ها و بزرگواری‌هایش سخن گفت ، که چون نثری زیبا و آراسته است بنقل قسمت‌هایی از آن می‌پردازد :

«بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم واعن»

سپاس و ستایش مبدعی راست کی بسخن پاک سخندان و سخنگوی را ابداع کرد و حمد و مدح مخترعی راست کی بر تو نور این دوشریف صورت و مایه را اختراع کرد ، نگار گر وجود را و آن طبیعت کلی بواسطه صورت و مایه بجنبانید نگار پذیر وجود را و آن جسم اعظم بود ...

روزی من که مجود سنائی‌ام در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم ، خود رانه از

آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی ؛ و درین خزانہ مطالعت کردم ، نه جان را ازین خزینه هزینہ یی دیدم و نه جسم را ازین خرمن کاه برگی یافتم ، کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش ، گفتم ای دریغا کز براقی کی سخن پاک را بعالم پاک رساند ، جانم از آن پیاده است ، گواہی کی **ایہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ** ، و آفتابی کی جواهر غیب را ببصر روح چشم نماید جان از آن نایناست مؤکد این کی **من عمل صالحاً من ذکر او انی و هو مؤمن فلنحینہ حیوۃ طیبۃ** از بس این فکر زحمت کرد و این مالیخولیا استیلا آورد تا چنان شدم کی از این سودا سواد دیدہ ام سپید کاری بردست گرفت و بیاض چشم سیاه کاری پیشہ کرد ؛ چون این ہم بغایت رسید و این غم بنهایت همی نابیوسان مفرج همی و مفرح عمی از در دولت خانہ جان من درآمد . از این بخشندہ بخشاینده یی ، چشمہ حیوان دلہای مردہ یی ، و روضہ انس جانہای پڑمردہ یی ، اسمش ہم صفت ذاتش احمد ، بخشش ہم نام پدرش مسعود اوصفی و عرضش مصفا ، او مستوفی و مکرمش مستوفی ، آن معتقد من داعی از راه حدق و آن متعهد من دوست از سر صدق ، **حرس اللہ روحہ و طاب صبوحة** . در آن دم چون مرا شکسته بسته دید ، صدف مروارید بشکافت ، از آنچه دانست کی دل شمیدہ رمیدہ یی بمروارید در توان یافت ، از شاہراہ گوش دہان جانم پرمروارید کرد ، پس گفت بدرنگ و دلتنگ همی بینم ! تو آنی کی ہمہ نقش های شیطانی را روی سیه کردہ ای ، این دلتنگی از کیست ؟ اورا از حرمان دقیقہ خود از معنی این خبر خبر کردم و گفتم جای بدرنگی و دلتنگی هست ، کی از این سہ دست آویز کی و کیل آفرینش ارشاد کردہ است ، پس از وفات دستم از این سرمایہ کوتاہ است ، تالاجرم محروم ہر دو سرای شدہ ام و با اینہمہ راہ دراز مخوف دریش ، و ستانندہ سرمایہ برراہ ، میترسم کی نباید کی آزمان کی گشت زمان بر چہار ارکانم چہار تکبیر کند و قامت عمرم بر در دروازہ قیامت بکشند ، چون مرا از این سہ وکیل دریکی نباشد ، در حضرت یکی بی پیرایہ و سرمایہ بمانم . آن غمخوار من چون شراب ، نہ جگر خوار من چون سراب ، این ماجرا چون از من بشنید ، برای تفرج و تسلیت مرا در شرابخانہ روح بگشاد ، و جام جم راح روح در داد»

« چون عرس جان من از گفتگوی او پیرایه بر بست ، من از راه ناز نیاز را
سلاح اوساختم ، بهانه خانه‌ودانه آوردم ، عذر تعذر جامه و جای گفتم ، کی بی‌یاری
و چهار دیواری این چنین کاری میسر نشود .

این فصل چو بشنید زمن دست بیزد صد رحمت‌الله بر آن دست و بر آن بر
همی دست قبول و اقبال برسینه مبارک‌زد ، در حال از بهر دفع بی‌انصافی زمستان
را آفتاب کده بی بر آسمان همت بفرمود تا بساختند ، و ز بهر سپریغ تابستان رافرمان
داد تا سایه بانی بر آفتاب گرم بر بستند ، و ز بهر غذی میکائیل را که مکیال ارزاق بدست
اوست یکساله خطی رائج بنوشت ، و از برای لباس از جامه خانه عفت و عافیت بستان
واز خلعت زمستانی و تابستانی درمن پوشانید و خرج را کی چرخ آن تکلف نتوانست
کرد کی او تکلف کرد در جمله هر تراحمی کی خاطر را از آن نبوتی خواست بود همه
رخنها بر بست»

«آن چون همنام خود عدیم‌المثل و آن چون نام پدر خود مسعود بخت ، چون
جان آزاد مرا بخلق خود بنده کرد و مرا بقبول اقبال خود خرسند کردن نیز جان خود
را چون از کرم اوشاد کردم دل از قید تعلقات آزاد در حسب حال خویش این قطعه را
انشاء و انشاء کردم و نام اودر آخر قطعه یاد کردم .

هرگز نبوده‌ام نه طمع را نه پیشه را
هرگز نبود رنج درختان پیشه را
آنکو همی ز شوشه ز ساخت تیشه‌را
خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را
گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش
ورچه ز زخم تیشه من بهر یک خلال
وز چند بیش ازین سر من زیر تیشه بود
لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام
اکنون آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم و آن نوروز رویان را کی ز تهمت
جان پاک را بایسته‌اند در یک شبستان فرستادم ، و آن چالاکان کی خدمت دل خوش او
را شایسته‌اند ، بر یک عتبه جمع کردم و تشییی بر این نسق تحریر کردم و ترتیبی برین
نهاد بنهادم و بپرداختم این دیوان را برین تشییب و ترتیب بر قضیت اشارت
باری عزاسمه او را از حیات او و ما را از بقای او متمتع دارد و همچنانک این مائده

آسمانی بوجود جود او آراسته گشت هر لحظه فائده فضل ربانی بجان و جاه او پیوسته باد «.....» (۱)

همین سکوت و خاموشی و تفکر و تأمل در طریق حقیقت و کشف آن باعث شد که در پایان حیات شصت و اند ساله خویش به تمام نظم شاهکاری از عرفان یعنی کتاب مستطاب «**حدیقه الحقیقه**» نائل آید؛ اثر نفیس و شاهکار بی نظیری که عارف و شاعر نامدار قرن نهم «جامی» آنرا در صفحات الانس چنین ستود:

«و کتاب حدیقه الحقیقه بر کمال وی در شعرو بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطعست....»

در سال وفات حکیم اختلاف نظر است. محمد بن علی الرفا در مقدمه حدیقه نوشت که:

(این دیباچه مجدود بن آدم السنائی الغزنوی تغمده الله بر حمته و رضوانه)

«املا کرد و حال آن بود که در تب بود و امیر سید فضل بن ظاهر الحسینی بنوشت» از بامداد روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال پانصد و بیست و پنج از هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون نماز شام بگذارد آخرترین سخنی که بگفت این بود «**کرم تو حکم من بس**» و خالی کرد «بکوی» بنو آباد در خانه عایشه نیکورحمه الله و ائابه الجنة و ایانا بفضله و منه انه سمیع مجیب .»

پس بنا بر تصریح محمد بن علی الرفاء حکیم سنائی در بامداد روز یکشنبه یازدهم شعبان ماه سال پانصد و بیست و پنج هجری پس از نماز شام درگذشت و این قول مورد قبول بعض تذکره نویسان نظیر جامی در نفحات و صاحب حبیب السیر و مجالس المؤمنین و هفت اقلیم بوده و آنها نیز همین سال ۵۲۵ را سال وفات سنایی نوشته اند اما تقی الدین کاشی سال ۵۴۵ را ذکر کرده و پس از او در آتشکده آذر و ریاض العارفین سال اخیر الذکر (۵۴۵) بجای سال ۵۲۵ گرفته شد. فاضل ارجمند آقای مدرس

۱- بنقل از دیوان سنائی بتصحیح فاضل ارجمند آقای مدرس رضوی استاد محترم دانشگاه تهران

رضوی در مقدمه‌یی که بر حدیقه الحقیقه نگاشته‌اند سال ۵۳۵ راذ کر کرده‌اند . (۱)
سنائی را پس از مرگش در همان غزنین بخاک سپرده‌اند . مرقدش زیارت‌گاہ
خاص و عام بوده و هست عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل القروینی الرازی
در کتاب خود «النقض» که معروفست به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض
«فضائح الروافض» که از تصانیف حدود سال ۵۶۰ هجری قمری است در جواب ورد
براین گفته : «در همه جهان هرگز را فضئی نبوده است که او را در دین و دولت قدری
یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی بوده باشد .» (۲) در ذکر شاعران شیعی
مذهب چنین نویسد :

«اما از شعراء فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصب هم اشارتی برود .
بعضی اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و و خواجه ناصحی ، و امیر قوامی
و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت و منقبت گفته‌اند بی‌حد و
اندازه‌اند و اگر بذکر همه شعرای شاعی مشغول شویم از مقصود خود بازمانیم ،
و خواجه سنائی غزنوی که عدیم‌النظیر است در نظم و نثر و خاتم‌الشعراش نویسند
منقبت بسیار دارد و این خود يك بیت است از آنجمله ؛ فرد :

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گوباش من ندارم دوست» (۳)
بسبب اظهار علاقه مفراط و ارادت و دوستی به آل‌علی (ع) و خاندان پیامبر گرامی
اسلام و دشمنی با ابوسفیان و فرزندانش و نیز بجهت «تبری از عاملین برأی و قیاس ، که

۱ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی آراء و عقاید تذکره نویسان و محققان رجوع
کنید به شماره ۲ ذیل ص ۶۳۵ ج ۵ تفسیر ابوالفتوح رازی که علامه فقید محمد قزوینی در
بارۀ سال وفات سنائی نوشته‌اند و اقوال مختلفی که فاضل ارجمند آقای مدرس رضوی در
مقدمه خود بردیوان سنائی نوشته‌اند ، نقل کرده‌اند و نیز مقدمه ایشان بر حدیقه الحقیقه و
همچنین رجوع کنید بصفحه ۵۵۹ تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تألیف محقق گرانمایه
آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران .

۲ - ر ک بصفحه ۱۷۷ کتاب «النقض»

۳ - رجوع کنید به صفحه ۲۵۲ کتاب‌النقض چاپ آقای سیدجلال‌الدین حسینی ارموی
معروف به محدث سال ۱۳۷۱ هـ ق - ۱۴۳۱ هـ ش .

مخالف آراء و عقاید مردم آن زمان بود ...؛ علماء ظاهر با او از در مخالفت در آمده و او را تکفیر کردند و کتاب او را کتاب ضلال شمردند و مخالفت و ایستادگی در این امر را بجائی رسانیدند که بهرام شاه با آنهمه ارادتی که بحکیم داشت از بیم آشوب علما و فتنه مردم او را از نظر بینداخت و نظر لطف خود را از او بازگرفت و بگفته عبدالقادر بداونی ، در کتاب منتخب التواریخ حکیم را محبوس ساخت .» (۱)

سنائی بناچار کتاب خود را با نامہائی منظوم به امام الاجل برہان الدین ابوالحسن علی بن ناصر الغزنوی معروف بہ بریانگر کہ در بغداد ساکن بود فرستاد و از او درخواست کہ کتاب را بر خلیفہ و دانشمندان و فقیہان عرض کند و عقاید و آراء ایشان را بر صحت و درستی معتقدات وی بدست آورد . مکتوب منظوم سنائی بہ بریانگر ، معرف کامل کتاب «حديقة الحقیقہ» و مطالب و مندرجات آنست ؛ اینک بیتی چند از آن نقل می شود :

ای تو بر دین مصطفی سالار	بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را بیاد آور	وز طریق برادری مکن در
دین حق را بحق توئی برہان	مر مرا زین عقیلها برہان
تو ببغداد شاد و من ناشاد	خود نگوئی و را رسم فریاد
سال و مہ ترسناک و اندہگین	مانندہ محبوس تربت غزنین
مکن آخر برادری پیش آر	وز میان این حجابها بردار
گر چه ہستم اسیر ہر نا اہل	چشم دارم کہ کار گردد سہل
این کتابی کہ گفتم در پند	چون رخ حور دلبر و دل بند
انس دلہاء عارفان سخن	تازہ و با مزہ نہ بی سر و بن
ہر چه دانستہ ام ز نوع علوم	کردہ ام جملہ خلق را معلوم
آنچہ نص است و آنچہ اخبار است	وز مشایخ ہر آنچه آثار است
اندرین نامہ جملگی جمع است	مجلس روح را یکی شمع است

ملکوت این سخن چو بر خوانند
عاقلان را غذای جان باشد
ساحری کرده ام در این معنی
یک سخن زین و عالمی دانش
روح را سال و ماه همچو غذاست
عدتی می شناسم این را من
کین سخنها نجات من باشد
شادمان مصطفی و یارانش
چار یار گزیده اهل ثنا
مرضی و بتول و دو پسرش
نخور غم گر آل بوسفیان
چون ز من شد خدای من خشنود
مر مرادح مصطفی است غذی
دوستدار رسول و آل و یم
گر بدست این عقیده و مذهب
من ز بهر خود این گزیدم
این سخن را مطالعت فرمای
جاهلان جمله نا پسند کنند
وانکه باشد سخن شناس و حکیم
گر کند طعنی اندرین نادان
ندم بیش از این ترا تصدیع
گوئی این اعتقاد محدود است
خالق غیب دان گواه من است
بس کنم قصه و دعا گویم

حرز و تعویذ خویش گردانند
عارفان را به از روان باشد
زان کجا عقل دادم این فتوی
همچو قرآن پارسی خوانش
دل مجروح را بسان شفاست
پیش ایزد مهیمن ذوالمن
زانکه توحید ذوالمن باشد
وانکه هستند دوستدارانش
بر تن و جانشان ز بنده دعا
وانکه سو کند من بود پسرش
نشوند از حدیث من شادان
مصطفی را ز من روان آسود
جان من باد جانش را بقدی
زانکه پیوسته در نوال و یم
هم برین بد بداریم یارب
کاندرین ره نجات دیدم
نیک و بد در جواب باز نمای
وز سر جهل ریشخند کنند
همچو قرآن نهد و را تعظیم
گو بکن نیست بهتر از قرآن
عرضه کن بر همه شریف و وضع
جمله بر گفتش آنچه مقصود است
کین ره شاه راه و راه من است
مر ترا در ثنا رضا گویم

خواهم از کردگار خود شب و روز	که شوی بر مرادها پیروز
بود نیمی گذشته از مرداد	که از این گفته‌ها بدادم داد
شد تمام این کتاب در مه دی	که در آذر فکندم این را پی
پانصد و بیست و پنج رفته ز عام	پانصد و سی و چار گشته تمام
باد بر مصطفی درود و سلام	ابدالدهر صد هزاران عام
صد هزاران ثنا چو آب زلال	از رهی باد بر محمد و آل

کتاب حدیقه الحقیقه بنامهای «فخری نامه (۱)» و «الهی نامه (۲)» نیز شهرت داشته و از منظومه‌هایی است که در نظم و ایجاد منظومهای دیگر نظیر **تحفة العراقین خاقانی و مخزن الاسرار نظامی** اثر مستقیم کرده است. (۳)

آثار دیگر سنائی عبارتند از: «سیر العباد الی المعاد» و «طریق التحقیق» و «کارنامه بلخ» و مثنوی‌های دیگر بنام «عشقنامه» و «عقل نامه» و «تجربه العلم» که مجموعاً بنام «سته سنائی» معروفند. (۴)

«سنائی بی تردید یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و از جمله گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنائی خواننده با دوسبک سخن و دو سنخ فکر مواجه میشود. این دوگانگی

۱ - بمناسبت لقب بهرامشاه غزنوی که فخرالدوله بوده باین اسم نامیده شد. ص «لا» مقدمه آقای مدرس رضوی بر حدیقه الحقیقه

۲ - نامی است که مولانا جلال‌الدین محمد رومی مشهور به مولوی در این ابیات به - حدیقه الحقیقه داده است :

آنچنان گوید حکیم غزنوی	در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر	دخورد آمدشخص خریا گوش خر

۳ - ج ۲ ص ۵۶۲ «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف استاد دانشمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا

۴ - رجوع کنید بکتاب «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران.

سبک فکر سنائی مربوط بدومرحله از زندگانی اوست درمرحله نخستین سنائی شاعر درباری ولهو پیشه بود و برای تحصیل دینار ودرهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت و آنچه بچنگ میآورد صرف مجلس سماع ونشاط میکرد . از شوخی و هزل و حتی گاه ازآوردن کلمات رکیک درسخن استادانه خود امتناعی نداشت .

درین دوره شعر سنائی اگرچه استادانه ومقرون بمهارت ولطف است لیکن بشدت متأثر از سبک استادان مقدم بروی ازقبیل عنصری وفرخی ومسعود سعد وعلی الخصوص فرخی است . درقصائد این دوره تغزلات لطیف وتشبیبهای دل انگیز میتوان یافت و اگرچه ازغالب اشعار دوره اول او آثار تقلید لایح وآشکارست ، با اینحال در سخنان همین دوره او مایهیی از کمال وعلائمی از تحول سبک مشاهده میشودکه در عین تقلید او را ازمقلدان خود دور میدارد ، ومسلماً عامل زمان وتحولی که در زبان ودر افکار شعرا حاصل میشد ، وهمچنین مراتب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دوره او مؤثر بوده است ، او را نیز درعین تقلید بسبک خاص تازهیی رهبری میکرد ، ومانند آنست که این میل بابتکار وابداع روش خاص میبایست بایک تکامل روحی شاعر سمت تحقق پذیرد وازقوه بفعل درآید واین امر حاصل نشدمگر در دوره دوم زندگانی شاعر که دوره تغییر حال وتکامل معنوی اوست وشاعر در این دوره مدتی در سیر آفاق وانفس گذرانده چندی بارجال بزرگ خراسان معاشرت داشته ومدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمذ بر زمین زده ودیر گاهی در تفکر وتأمل بسر برده ومایه علمی خود را ازین راهها تکامل داده وبا افکار نو واندیشههای دینی وعرفانی همراه کرده وازین میان سنخ فکری جدید وشیوه شاعری تازه خود را پدید آورده ودرقصائد و غزلیات و قلندریات وترجعیات متعدد نشان داده وبهان سبک شناخته ومه معروف شده است . این دسته از آثار واشعارسنائی پراست از معارف وحقایق عرفانی وحکمی واندیشههای دینی وزهد ووعظ وتړك وتمثیلات تعلیمی که بایبانی شیوا واستوار ادا شده است . درین قصاید سنائی از استعمال کلمات وحتى ترکیبات وعبارات عربی بوفور خودداری نکرده است و کلام خود را

باشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آنها برای اثبات مقاصد و اصطلاحات و افر علمی از علوم مختلف زمان که در همه آنها صاحب اطلاع بوده، آراسته است و بهمین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده است .

باید گفت این روش که سنائی در شعر پیش گرفت مبداء تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توصیفات عادی و توجه آنان بمسائل مشکلتر ، بقصد اظهار استادی و مهارت شده است ، و غالب شعرا یی که بعد از سنائی در مسائل حکمی و عرفانی و دینی و وعظ وارد میشدند باین شاعر و آثار او نظر داشته و بعضی نیز مانند خاقانی بصراحت خود را درین گونه مسائل جانشین سنائی می شمردند (۱) لیکن باید متوجه بود که انسجام و استحکام کلام و دقت در بکار بردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنائی بدرجه ئیست که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است .

سنائی در مثنویهای خود بیش از قصائد بایراد معانی و الفاظ دشوار اشاره بمسائل مختلف علمی و فلسفی و عرفانی و دینی توجه کرده و از این حیث بسیاری از ابیات او در سیر العباد و طریق التحقیق و حدیقه محتاج شرح مفصل است تا مورد فهم خواننده تواند شد (۲) .»



باری، انعکاس معارف و حقایق عرفانی و حکمی و افکار و اندیشه های مذهبی و ورود تمثیلات فراوان در اشعار حکیم سنائی، بویژه در مثنویاتش ، سبب دشواری فهم مطالب پرمغز آن شد که استاد با عباراتی جزل آن معانی دشوار را پرورانیده است .

۱ - رجوع شود بشرح حال خاقانی در کتاب تاریخ ادبیات ایران جلد دوم تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران .
۲ - نقل از صفحات ۵۶۵ و ۵۶۶ جلد دوم تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا .

سالی پیش ، دوست دانشمند وارسته، آقای دکتر سید صادق گوهرین استاد ارجمند دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، باین بنده پیشنهاد فرموده اند که به ترتیب و تدوین و شرح و توضیح منتخبی از آیات مثنوی « حدیقة الحقیقة » ، بمنظور استفاده دانشجویان پردازد و وی را که بصعوبت کار و دشواری راه واقف و معترف بود ، برانگیخت تا در انجام این مسؤل ، بیمناک نگردد و قدم در این طریق پرپیچ و خم بگذارد و برای توشه راه ، از انفس پاك مردان پاکباز و عارفان دلسوخته مدد بگیرد ؛ باشد که با همه نا توانی و ضعف علمی و بضاعت مزاجه ، توفیق ، ولواندک ، ویرا رفیق گردد و گامی ، هر قدر کوچک ، برداشته شود !

تحریرض بغایت قوی از جانب دوستی صادق و دیرین ، وی را کارگزار افتاد و یکباره بیم دلی را بیکسونهاد و بذیل عنایات و توجهات آزاد مردان راه حق توسل جست و با توکل بمدد های غیبی ذات بیچون پروردگار بدین مهم تن درداد و باجابت آن مسؤل قیام نمود و جای بجای هرگه ، که بمشکلی برمیخورد ، در عرضه کردن آن بصاحب نظران ابا و امتناع نکرد و از اطلاعات عمیق و دقیق ایشان ، برای حل آن مشکل و نیز بخاطر اطمینان کامل بصحت استنباط و توضیح و شرح و تفسیری که خود داده است ، بهره ها برد تا این کتاب آماده گردید .

ایاتی از مثنوی حدیقة الحقیقة که در این وجیزه آمده عیناً از روی نسخه ئی چاپی که بکوشش فاضل ارجمند آقای مدرس رضوی استاد محترم دانشگاه تهران در خرداد ۱۳۲۹ خورشیدی ، با مقابله و مقایسه با چندین نسخه خطی و انتخاب و اختیار اصح ایات تهیه و طبع گردید ، برگزیده شد ؛ شرح و توضیحات ترکیبات و مشکلات همین بخش از مثنوی حدیقة با مراجعه بفرهنگهای معتبر و آثار و کتب اهل فن فراهم شد ؛ اشاراتی از آیات قرآن مجید و احادیث و اخبار نبوی و علوی و آثار صحابه و بزرگان دین و کلمات مشایخ و عرفا ، ضمن رجوع بآنچه و منابع موثق ، همه را تمام و کمال بدست آورده و نقل کرده است و نام این مراجع را در محل خود یاد داشت نمود و

ترجمه آیات قرآنی را ، از تفسیر کبیرا بوالفتوح رازی آورده و محض مزید استفاده دانش پژوهان ، با آخر هر آیه افزوده است .

اکنون که بیاری پروردگار مهربان و بمدد انفاس قدسیه پاکبازان طریقت ، از بحر لالی حدیقه سنائی، که کان ربّانی و معدن عالم روحانی است، و جیزه ئی ترتیب داده شد که دانشجویان و دانش پژوهان را در حد گنجایش آن، به حل الفاظ و ترکیبات مشکل و درك بعض اسرار و حقایق الهی که بزبان شعر، از حکیمی که در غایت سوز و اشتیاق عشق بود و با همتی عالی و جرّاتی فراوان بذکر و بیان آنهمه معارف اسلامی و مسائل عرفانی پرداخت ، مدد و یاری خواهد کرد ، با عرض سپاس بی قیاس به درگاه کارساز چاره ساز ، از همه علاقه مندان و ارادتمندان حکیم سنائی که بمطالعه این کتاب می پردازند ، انتظار دارد که وی را به نقائص و عیوب کار واقف سازند تا در چاپهای بعدی بنام خود آنها ثبت و ضبط گردد .

تهران پارس - نوروز ۱۳۴۶ خورشیدی
عسکر حقوقی

در توحید

وی خرد ^۲ بخش بیخرد ^۴ بخشای	ای درون ^۱ پرور برون ^۲ آرای
حافظ ^۶ و ناصر ^۷ مکین ^۸ و مکان	خالق و رازق ^۹ زمین و زمان
همه در امر قدرتت بی چون ^{۱۰}	آتش و آب و باد و خاک سکون ^۹

۱ - درون پرور : صفت فاعلی مرکب مرخم (درون پرورنده) . مراد از درون، دل عارف است . - غرض از « پرورش درون » ، ممتاز ساختن انسان است بخصیصه عقل : « آفریدگاری که صدف دماغ انسان را بگوهر عقل بیاز است و خورشید مشرق خرد را از مشرقین دل و دماغ ایشان ، علی حسب ما اختلفوا فیه طالع گردانید ، تا بوسیلت آن فضیلت نیک از بد و مقبول از رد باز شناختند . . . » ص ۲ - بخش اول جوامع الحکایات ولوامع - الروایات ، بتصحیح آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران . واژه « پرور » که مرخم کلمه « پرورنده » است بمعنای : پروردگار ، تربیت کننده ، مربی ، معلم نیز آمده است . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۲ - برون آرای : بجای « برون آراینده » آمده و این امر معمول و متداول است نظیر : انجمن آرای ، بت آرای ، چمن آرای و جز آنها . باعتبار آیه ۶۶ سوره مؤمن : **الله الذی جعل لکم الارض قرارا و السماء بناء و صورکم فاحسن صورکم و رزقکم من الطیبات و لکم الله ربکم فتبارک الله رب العالمین** . (خداست آنکه گردانید برای شما زمین را جایگاه و آسمان را بنائی افراشته و صورت بست شما را پس نیکویست صورت شما را و روزی داد شما را از پاکیزه ها این است خدای شما پروردگارتان پس بزرگواریست خدا پروردگار جهانیان) تفسیر ابوالفتوح رازی . ج ۴ - ص ۵۲۵ . برون آرای یعنی آراینده ظاهر .

۳ - خرد بخش ، بجای « خرد بخشنده » مانند شفا بخش ،

۴ - بی خرد بخشای مرکب است از : بی (نشانه نفی است که بر سر اسم درآید و کلمه را صفت سازد) + خرد + بخشای (بخشاینده) ، کنایه از پروردگار است که بیخردان را می بخشاید . معنی بیت : ای خداوندی که درون (باطن) و برون (ظاهر) مردمان را پرورش دهنده و آرایش دهنده ای و ای کسی که به بندگان عقل و خرد بخشیده ای و بر بی خردان نیز می بخشائی .

۵ - روزی دهنده ، روزی رسان (صفت خدای متعال) .

۶ - نگهبان ، پاسبان ، حفظ کننده .

۷ - یاری کننده . یار و یاور .

۸ - صاحب جای و عزت نزد بزرگان ، جا گرفته .

۹ - آرامش مقابل حرکت ، سکون ، عدم حرکت چیزیست که شأ نیت حرکت دارد .

۱۰ - بی اعتراض . بیچون و چرا .

دردهان هر زبان که گردانست
 بر ترازو هم^۱ و عقل^۲ و حس^۳ و قیاس^۴
 از ثنای تو اندر و جانست
 چیست جز خاطر خدای شناس^۵
 هرزه^۶ داند روان^۷ بیننده^۸
 همه از صنع^۹ اوست کون^{۱۰} و فساد^{۱۱}
 خلق را جمله مبداء^{۱۲} است و معاد^{۱۳}

- ۱ - آنچه در دل گذرد / ج - اوهام . بمعنای تصور باطل و بی اساس هم آمده ، قوه وهمیه که از حواس باطن است .
- ۲ - عقل در معنای : بند بر پای بستن ، فهم ، هوش ، فهمیدن آمده و در فلسفه یعنی : قوه مدرکه کلیات که مرتبت کمال نفس است ،
- ۳ - دریافتن : ادراک کردن ، و در اصطلاح فلسفه ، قوتی است که بدان محسوسات ادراک میشود . ابتدا اشیاء توسط حواس ظاهره ادراک میشوند و عملیات عقلی و فکری بدنبال آن انجام میگردد .
- ۴ - اندازه گرفتن دو چیز : دو چیز را باهم سنجیدن ، اندازه گیری ، سنجش ، در منطق گفتاری است مرکب از دو یا چند قضیه که تسلیم بدان موجب تسلیم و پذیرش قولی دیگر میباشد که نتیجه آنست . خواجه طوسی در تعریف قیاس گوید :
 قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید . مثال ، « هر انسان حیوانست و هر حیوان جسم است . » نتیجه : « هر انسان جسم است » (اساس الاقتباس ، ص - ۱۸۶) . قیاس یکی از سه وجه استدلال (قیاس ، استقراء ، تمثیل) است و آن این است که ذهن از کلی بجزئی یا اصل به نتیجه و از قانون بموارد اطلاق آن برساند . (روان شناسی تربیتی آقای دکتر سیاسی ص - ۲۵۷) :
- ۵ - صفت فاعلی مرکب مرخم ، یعنی آنکه خدا را بشناسد . اینجا مراد از خدای - شناس عارف کامل است .
- ۶ - پوچ ، بیهوده .
- ۷ - روح انسانی مقابل جان و نیز بمعنای روح (مطلقا) و جان هم آمده .
- ۸ - تحسین - ستایش ، مدح ، شکر ، سپاس .
- ۹ - ساختن ، آفریدن ، آفرینش .
- ۱۰ - بودن ، هست شدن عالم وجود ، چیزی حادث و نبوده و پیداشده را گویند .
- ۱۱ - تباه شدن ، نابود شدن، و در فلسفه ، بمعنای : زوال صورت از ماده در مقابل کون که حصول صورت برای ماده است . چنانکه گوید موجودات جسمانی همواره در معرض کون و فسادند ، یعنی صورتی زایل شود و صورتی دیگر پدید آید . (فرهنگ علوم عقلی) .
- ۱۲ - اصل و سبب ، پایه نخست ، مقدمه .
- ۱۳ - بازگشت ، رستاخیز ، آخرت .

خیر و شرحمله سرگذشت بدو	همسه از او و بازگشت بدو
باعث ^۲ نفس ^۳ و مبدع ^۴ خداوست	اختیار ^۱ آفرین نیک و بد اوست
خوار بودی عزیز کرد ترا	او ز نا چیز چیز کرد ترا
عقل و جان از کمالش ^۶ آگه نیست	هیچ دل را بکنه ^۵ او ره نیست
جز خدای ایچ کس خدای ^۷ شناس	نیست از راه عقل و وهم و هواس
کنه تو بس بود به معرفتش ^۹	در ره قهر ^۸ و عزت صفتش
پس بشایستگی و را بستود	عقل را خود بخود چو راه نمود

- ۱ - اختیار آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (اختیار آفریننده) - مراد اینست که آدمی مختار است در اختیار نیک یا بد و ممکن است ناظر بحدیث : **لا جبر ولا تقویض بل امر بین الامرین** . از حضرت جعفر بن صادق ع ، (باشد .
- ۲ - برانگیزنده ، باعث کننده ، سبب و موجب ، علت و انگیزه . **باعث نفس** : یعنی خدا که موجد نفس است .
- ۳ - جوهری است مستقل قائم بذات خود که تعلق تدبیری با بدان دارد . (فرهنگ لغات و تعبیرات فلسفی) .
- ۴ - بوجود آورنده . اسم فاعل است از ابداع .
- ۵ - کنه : بمعنای نهایت آمده است . کنه ذات یعنی حقیقت و واقعیت ذات آنطور که هست چنانکه گفته شده است بکنه وجود خدا خرد کجا برد پی . یعنی ذات حق را آنطور که هست بنهایت وجودی او و اینکه در واقع چیست و ماهیت و حقیقت او را خرد در نیابد . (فرهنگ لغات فلسفی) .
- ۶ - آنچه کمال نوع بدان بستگی دارد ، در ذات یا در صفات کمال گویند و آنچه شیئیت شیئی بدان است و آنچه از قوه بفعل آید بطور دفعی یا تدریجی ، کمال مینامند . (دستورالعلماء ج ۳ ص ۱۴۶) .
- ۷ - **خدای شناس** : خدا شناس . (صفت فاعلی مرکب) . **ابوالحسین نوری** (احمد بن محمد متوفی - ۲۹۵ هجری) را گفتند ، دلیل چیست بخدای ؟ گفت خدای . گفتند پس حال عقل چیست ؟ گفت : عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتوان کرد جز بر عاجزی که مثل او بود . (تذکره الاولیاء چاپ لیدن ، ج ۲ - ص ۵۴)
- ۸ - عذاب کردن ، سیاست کردن ، تنبیه کردن .
- ۹ - اشاره است بحدیث **من عرف نفسه فقد عرف ربه** . یعنی کسی که شناخت نفس خود را ، پس بتحقیق شناخت پروردگار خود را . (در صفحه ۵۴۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه این سخن بمولا امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده و باتعبیر : **اذ عرف نفسه - جزو احادیث نبوی آمده است کنوز الحقائق ، ص ۹ - بنقل از احادیث مثنوی) .**

بر تر از برگزیدها عقل است
عقل را کرد هم بعقل عقال^۳
در ره کنه او چو ماحیران^۴
آنک زین بر تراست آنست او
کی توان بود کردگار^۵ شناس
از خدائی کجا شدی آگاه

کاول آفرید^۱ ها عقل است
عشق^۲ را داد هم بعشق کمال
عقل مانند ماست سرگردان
عقل عقل است وجان جانست^۵ او
با تقاضاء عقل و نفس و حواس
گر نه ایزد و را نمودی راه

۱- ان اول ما خلق الله العقل .

مولانا گوید :

نی که اول دست یزدان مجید
از دو عالم پیشتر عقل آفرید
این حدیث بصورت‌های مختلف روایت شده . (رجوع شود به : وافی فیض ، ج ۱ ، ص
۱۷- ۱۹ اللآلی المصنوعه ، ج ۱ ، ص ۱۲۹- ۱۳۰) .

۲- عشق : بحد افراط دوست داشتن . بعقیده صوفیان اساس و بنیاد جهان هستی
بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بهمین مناسبت است . پس
کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد ، عشق از امور نسبی است و دو طرف لازم دارد
و یکطرفی نمی‌باشد . در این بیت مراد از عشق اول ، عاشق و از عشق ثانی معشوق است .
چه عشق عاشق بمعشوق رتبه کمال یابد . یا از عشق اول صفت عشق و از عشق ثانی ، ذات
باری تعالی یعنی این صفت کامله را بذات مقدس خود کمال بخشید و عشق حقیقی بآن اطلاق
میشود که بذات او متعلق است نه بغیر . (تعلیقات حدیقه از مدرس رضوی . ص - ۲۶) .

۳- عقال ج - عقل ، ریسمانی که بدان زانوی شتر را ببندند . این کلمه بمعنی
مفرد استعمال شود و آن در فارسی مورد استعمال ندارد . (فرهنگ فارسی دکتر معین
ج ۲ - ۲۲ ۲۳) .

شرح : آنکه عقل را که مفتاح اغلاق ابواب ظاهر و باطن است بهمان عقل پابند
ساخته ، چه عقل بوادی نظر و استدلال افتاده و همان استدلال عقلیه پای او شده .

پای استدلالیان چو بین بود

پای چو بین سخت بی تمکین بود

۴- سرگردان : سرگشته ، خیره .

۵- جان جان : روح اعظم ، حق تعالی ، روح انبیاء . توضیح : منظور از عقل ،
عقل اول است و منظور از جان که مضاف الیه قرار گرفته ، نفس کلی است .

۶- کردگار شناس : (صفت فاعلی مرکب و مرخم) . کرد (بکسر کاف ، در بعضی
لهجه‌های ایرانی ، « کردن » و مشتقات آن بکسر اول آمده . قس : کردار) + گار (پسوند
شغل و مبالغه) رک : دار مستتر . تتبعات ج ۱ - ص ۱۹۱ . لفة بمعنی بسیار کنند ، فعال ،
و مجازاً بمعنی خالق (یکی از معانی کردن ، خلق است) . برهان ج ۳ - ص ۱۶ ۱۶ +
شناس (در کلمات مرکب بمعنی شناسنده آمده خدا شناس ، سخن شناس) . (فرهنگ فارسی
دکتر معین) .

شناخت خدا

در معرفت خدا

بمندی منکر... ماورد من کراد خداوند
 بخودش کس شناخت نتوانست
 عقل حفش بتوخت نیک بتاقت بجاء
 ورنه کشناشدش یعقل و حواس^۸
 کرمش^۷ گفت مگر مرا بشناس

- ۱ - شناخت : مصدر مرخم از شناختن یعنی معرفت .
- ۲ - مؤنث «ذو» بمعنی صاحب . حقیقت هر چیز ، نفس هر شیئی ، هستی جوهر .
- ۳ - اشاره است بعبارت : یامن دل علی ذاته بذاته . (ازدعای سمات) .
- ۴ - توختن : (توزیدن) : جستن ، خواستن . اندوختن ، ادا کردن ، گزاردن اینجا بمعنی گزاردن و ادا کردن است .
- ۵ - تاختن : سرعت رفتن ، تازاندن ، نیک بتاقت خوب بجا آورد که معترف بعجز شد و در پیشگاه خداوند اعتراف بعجز کرد .
- ۶ - موافق است با عبارت : سبحانه من لم يجعل للخلق طريقاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته . (ابوبکر صدیق- ابونصر سراج در کتاب اللمع ص ۳۶ نقل کرد) .
- ۷ - اشاره است بعبارت : سبقت رحمته غضبه « خداوند رحمتش بر غضبش ، مقدم است .

« این حدیث بصورت دیگر نیز روایت شده است :

ان الله تعالى كما خلق الخلق كتب بيده على نفسه ان رحمتي تغلب غضبي
 (جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۷۲) .

کتاب بکم علی نفسه بیده قبل ان یخلق الخلق رحمتی سبقت غضبی (جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۸۹) - بنقل احادیث مثنوی استاد فروزانفر ، ص ۲۶ .

۸ - مضمون آیه شریفه : لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخیر . «آیه ۱۰۳ سوره انعام . (در نیابد او را چشمها و او در یابد چشمها و اوست مهربان آگاه .) تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ ، ص ۳۱۶ . و نیز اشاره است به :

کل ما میز تموه بعقولکم و اوها مکم فهو مخلوق لکم مردود الیکم و الله تعالی لا یدرک بالحواس .

از حضرت جعفر بن صادق علیه السلام ؛ و از امام محمد باقر علیه السلام نیز حدیثی در همین معنی روایت شده که نقل می کنیم :

کل ما میز تموه باوها مکم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم .

و حدیث مروی از حضرت رضا علیه السلام :

ما تو همتی من شی فتوه هو الله غیره . (وافی از فیض) ج ۱ ، ص ۸۸ ، ۸۹) « بنقل احادیث مثنوی » .

بدلیلی حواس کسی شاید	گوا ^۱ ز بر پشت قسه ^۲ کی باید
عقل رهبر ولیک تادر او	فضل ^۳ او میر ترا ببرد بر او
بدلیلی عقل ره نبری	خیره ^۴ چون دیگران مکن توخری
فضل او در طریق رهبر ماست	صنع ^۵ او سوی او دلیل و گواست
ای شده از شناخت خود عاجز	کسی شناسی خدایرا هرگز
چون تو در علم خود زبون ^۶ باشی	عارف ^۸ کردگار چون باشی

۱ - پشت خمیده و دوته شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر . گوز بر گنبد افشاندن یعنی کاری بیهوده و عبث کردن .

۲ - بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد ، سقف برجسته و مدور ، گنبد .

۳ - فضل دارای چند معنی است و اینجا بمعنی : معرفت ، حکمت آمده . و نیز یکی از صفات خداست و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکارانست . (الهی عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک)

۴ - خیره اینجا بمعنی : بیهوده ، هرزه ، عبث آمده . منظور از دیگران ، حکمای مادی است .

۵ - بمعنای راه ، روش ، مسلک آمده و در اصطلاح فلسفی : وسیله ایست که بانظر صحیح در آن بتوان بمطلوب رسید . اگر مطلوب تصور باشد طریق آنرا معرف گویند و اگر تصدیق باشد طریق آنرا دلیل خوانند . (کشف اصطلاحات فلسفی) .

۶ - آفرینش ، و اشاره است به حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» .

۸ - اشاره است بقسمت اخیر آیه ۸۸ سوره بنی اسرائیل :

و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتیتم من العلم الا قليلا . (ومی پرسندت از روح بگو روح از امر پروردگار من است و نه داده شدید از علم مگر اندکی را) . تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۳ ، ص ۳۸۲ .

۶ - عارف : دانا ، شناسنده ، و در اصطلاح تصوف : آنکه خدا او را بمرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد ، و این مقام بطریق حال مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه بمجرد علم و معرفت حال (کشف اصطلاحات ۷۹۷ ،) . فرق عارف با حکیم و فیلسوف در کیفیت استدلال و راه ادراک حقایق است . حکیم باقوه عقل و استدلال منطقی پی بکشف حقایق میبرد ، و عارف از راه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن بکشف شهود میرسد (ص ۲۲۶ - فرهنگ فارسی دکتر معین) . بین زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته اند : معرض از متاع دنیا و خوشیهای آنرا زاهد خوانند ، و آن کس را که مواظب باشد بر اقامت فعل عبادت از نماز و روزه ، عابد خوانند ، و آن کس را که فکر خود را صرف کرده باشد بقدر جبروت و همیشه متوقع شرف نور حق بود اندر سر خود ، عارف نامند . (ترجمه اشارات و تنبیهات ص ۲۴۷ لغتنامه) .

چون ندانی تو سر شناختش
و همها قاصر است زاو صافش

چون تو هم کنی شناختش^۱
فهمها هرزه میزند لافش^۲

هست در وصف او بوقت دلیل

نطق تشبیه و خامشی تعطیل^۳

۱ - معنی بیت : هر گاه ذات مقدس الهی را چنانچه حق معرفت اوست نتوانی شناخت (و این بدلائل عقلی و نقلی مشخص شده) پس شناخت او را چون توهم میکنی و بعقل خود طریق شناخت او را نوعی معقول میسازی و حال آنکه هر صورتی که تو بسازی حق سبحانه و تعالی غیر آنست .

السذی لا یدرکه بعد الهمم . (از خطبه اول نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۱۳ بکوشش فیض الاسلام) .

۲ - لاف - کلام فضول ، عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد .

۳ - تعطیل : بیکار کردن ، دست از کار کشیدن . این بیت اشاره ئی است بمعنیه کسانی که خداوند را بچیزهایی که ارباب ذواتند مشابهت کرده و حلول و نزول را قایل گردیده اند . بطلان دعوی آنان اینکه خداوند قادر کن فیکون و صاحب «کل یوم هو فی شأن» (قسمت اخیر آیه ۲۹ سورة الرحمن : یسأله من فی السموات والارض کل یوم هو فی شأن . و ترجمه آن : می پرسند او را هر که در آسمانها و زمین است هر روزی او در کاری است . (تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۴ ، ص ۲۰۳) را به تعطیل منسوب کرده اند و میگویند که جفا القلم عبارت از همین معنی است که چون قلم خشک شد کاتب را قدرت کتابت نباشد پس حق تعالی را نیز در خلق امور حدهمین جاست . حکیم سنائی میفرماید :

صفات الهی را بوقت دلیل کردن ، همان دلیل ، هر چند در نهایت تنزیه باشد همه تشبیه است . و خاموش بودن یعنی نگفتن وصف او همین نسبت کردن است بتعطیل . (نسخه خطی) .

« . . . در هفت آسمان و هفت زمین خداست که یگانه و یکتاست ، در ذات بی شبیه و در قدر بی نظیر و در صفا بی همتا است . خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست و راه تشبیه راه جفاست اما اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب ابلیس نیست ، از هست گفتن تشبیه ناید بلکه ازمانند گفتن تشبیه آید ، هر که تشبیه کرد کافرست - همچنانکه چون نیست گفت ، کافر است . هر که الله را مانند خویش گفت او الله را هزار شریک بیش گفت و هر که صفات را تعطیل کرد او خود را در دو گیتی ذلیل کرد . (کشف الاسرار و عدة الابرار . ج ۵ - ص ۳۷۴)

مایه عقل سوی او غیرت^۱
 منتهای مرید^۴ و سالک^۵ اوست

غایت عقل در رهش حیرت^۱
 عقل و جان را مراد^۲ و مالک اوست

۱ - حیرت سرگردانی ، سرگشتگی ، در اصطلاح تصوف ، امریست که وارد میشود بر دل‌های عارفان بهنگام تأمل و حضور و تفکر آنان و ایشان را از تأمل و تفکر حاجب گردد.
 ۲ - رشک بردن ، حمیت ، در اصطلاح تصوف ، حمیت محب است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر ، با تعلق غیر از محبوب و غیرت از لوازم محبت است (نقائس الفنون ص ۱۶۹)
 غیرت یادرباب حقا است بجهت گذشتن از حدود ، یا غیرتی است که درازاء کتمان اسرار و سرایر است و یا غیرت حقا است که بخل و ضنت حق با اولیای خویش است (از اصطلاحات - الصوفیه ۸۳ ، لفتنامه) .

شبلی گوید :

یادلیل المتهجیرین زدنی فیک تحیراً طلب الزیاده فی هذا المقام . مفهوم بیت : مصراع اول اشاره است بحديث نبوی : رب زدنی تحیراً فیک یعنی ای پروردگار زیاده گران مرا تحیر در معرفت خود . در مصراع ثانی ، لفظ غیرت ، تاخیر مایه طینت و سرمایه جبلت کسی نباشد قایل پیرستش خداوند نمیشود و سبیل حصر و انحصار در عقیده عامل بمؤدی **ایک نعبد و ایک نستعین** (آیه ۴ سورة فاتحه و ترجمه آن اینست : ترا می پرستیم و از تو یاری می خواهیم) (تفسیر ابوالفتوح ، ج ۱ ، ص ۲۵ ، نمیگردد. هر غیرتی که در افراد انسانی است پرتویست از غیرت ایزدی .

مولوی گوید :

جمله عالم زان غیور آمد که حق
 او چو جان است و جهان چون کالبد
 برد در غیرت برین عالم سبق
 کالبد از جان پذیرد نیک و بد

۳ - هر آن بمعنی معتد است و در اصطلاح آنست که قوت ولایت عارف بمرتبت تکمیل ناقصان رسیده باشد و مراحل سیر و سلوک راطی کرده و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و با مبادجذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و به عالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته و بمرتبت شیخی و مقتدائی رسیده باشد . (مصباح الهدایه - ص ۸۰) .

۴ - هر یک نزد صوفیان و اهل سلوک ، کسی است که از اراده خود مجرد شده و از ماسوی الله بریده باشد و بر دو معنی است یکی بمعنی محب ، یعنی سالک مجذوب دوم بمعنی مقتدی که حق دیده او را بنور هدایت بینا گردانیده تا وی بنقصان خود نگردد و دائماً در طلب کمال باشد و قرار نگیرد مگر بحصول مراد و وجود قرب حق . (کشف ج ۱ ص ۵۵۶ - دستور العلماء ص ۲۴۲ - شرح تعرف ج ۴ ص ۲۵ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .
 خواجه عبدالله گوید :

کار مرید با جستجوست و کار مراد با گفتگو است کار مرید با ریاضت است و کار مراد با عنایت است . مرید مرقع خدمت پوشد و مراد شراب و صلّت نوشد . یار لباس قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشند . (رسائل خواجه عبدالله ص ۱۱۸) .

۵ - سالک راه رونده ، در اصطلاح تصوف عبارت از سائر الی الله که متوسط بین بقیه پاورقی در زیر صفحه بعد

هستما زیر پای هستی اوست

ذات او برتر از چگونه و چون

عقل راجان و دل در آن ره چاک^۱

بی خبر بوده از خدائی او

کی بود با قدم^۵ حدیث^۶ حدیث^۷

عقل ما رهنمای هستی اوست

فعل او خارج از درون و برون

ذات او را نیبرده ره ادراک

عقل بی کحل^۲ آشنائی او

چه کنی وهم را بجستش^۳ حث^۴

۱ - اشاره است به حدیث: **تفکر وافی آلاء الله ولا تتفکر وافی ذات الله**

مولانا گوید:

بحث کم جوید در ذات خدا

زاین وصیت کرد ما را مصطفی

(ص ۴۲۲، ص ۱۵)

این حدیث بصور دیگر روایت شد:

تفکر وافی خلق الله ولا تفکر وافی الله فتهلکوا - تفکر وافی الخلق و-

لا تتفکر وافی الخالق .

(قصص الانبیاء تعلیمی طبع مصر، ص ۱۰ - جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱) « بنقل

احادیث منثوی، ص ۱۴۲

۲ - **کحل** سنگ سرمه، سرمه، هر چه در چشم کشند برای شفای چشم.

۳ - **جست**: مصدر مرخم است از **جستن**، **تفحص کردن**، **جست و جو**.

۴ - **حث**: برانگیختن، تشویق کردن.

۵ - **قدم**: پیشی در کار، دیرینگی، در اصطلاح فلسفه یعنی: از دیر باز بودن، مقابل

حدوث. در اصطلاح تصوف سابقه‌ای که حکم کرده است بآن حق بر بنده از لا و کامل میشود

بنده بدان. (کشاف ج ۲ ص ۱۲۱۱ - بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا).

۶ - هر چه که از آن خبر دهند و نقل کنند. **خبر**، **سخن**.

۷ - امری که تازه واقع شده، **نو**،

بقیه پا ورقی صفحه قبل

مبدأ و منتهی است مادام که در سیر است؛ (اصطلاحات صوفیه خطی ث ۸۵۴) کسی را گویند که بطریق سلوک بمرتب و مقامی رسد که از اصل حقیقت و خود آگاه شود و بداند که او همین صورت و نقش نیست و اصل و حقیقت او مرتبت جامعه الوهیت است که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و بمقام فناء فی الله و مرتبت ولایت و وصول یابد چون قطره در بحر اعظم توحید مثلثی گردد و قوسین صعود و نزول سر بهم آورده نقطه نهایت بیدایت متصل گردد و از مراتبی که در وسط میگذرد برای او مکاشفات و حالاتی حاصل میشود و در هر مقام او را عجایب و غرایب بسیار نمودار میگردد و بالجمله در تابت انوار تجلی ذاتی احدی فانی و مضمحل گردد و بعدم اصلی خود پیوندد و فناء فی الله که کل اولیاء را حاصل است عبارت از این است. (شرح گلشن راز لاهیجی ص ۵-۱۲ - ۲۴ - ۲۸۶ - ۲۴۲).

انبیاء زین حدیث سرگردان اولیا زین صفاتها حیران^۱

فصل اندروحدت و شرح عظمت

احدست^۲ و شمار^۳ از او معزول^۴ صمدست^۵ و نیاز از او مخدول^۶
 آن احدنی که عقل داند و فهم یکی اندر یکی یکی باشد^۷
 نه فراوان نه اندکی باشد

۱ - سرگردان ، سرگشته ، خیره ، متحیر . حیران کسی است که حیرت باو دست داده و حیرت در اصطلاح عرفا امری است که بردلهای عارفان وارد میشود در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را از تأمل و تفکر حاجب گردد .

کسی که بخواهد اسرار آفریدگار را بداند ، نور ربوبیت او را بسوزاند و متحیر و سرگردان بماند و کسی که بخواهد بعلم او دست یابد غلبه علم حق او را بسوزد و همچنان در حیرت بماند . « فرهنگ مصطلحات عرفا » .

۲ - احد یکی ، يك ، یگانه ، اسم خاص ، یکی از نامهای خداست . در اصطلاح فلسفی : هر موجودی که یگانه باشد و متعددی از جنس آن نباشد ، و آن اخص از واحد است . واحد بر دو قسم است . واحد حقیقی و واحد اضافی . واحد حقیقی خداست و واحد اضافی آنچه به نسبت اعداد باشد .

احد نزد سالکان و اهل عرفان اسم ذات است باعتبار انتقای تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات و باعتبار سقوط اعتبارات و نفی اضافات از اسماء و صفات است . (خطی ثبت ۳۲۶ کشف ج ۲ ص ۱۴۶۲) .

۳ - شمار : حساب ، عدد .

۴ - معزول : عزل شده . کنار رفته .

۵ - صمد : بی نیاز ، غنی ، آنکه دیگران بدو نیازمندند ، یکی از نامهای خدای تعالی ، صمد در لغت یعنی چیزی که جوف نداشته باشد یعنی مضمود است و مراد از مضمود کمالیت یعنی تمام و کمال است و مقصود و منظور حق تعالی باشد .

۶ - مخدول : کسی که از یاری او باز ایستند . ج - مخاذیل .

مفهوم بیت : مراد آنست که خداوند واحد عددی نیست چه واحد عددی محصور و متناهی است و حق تعالی از حصر و تناهی منزّه و مبراست ، او صمد است یعنی کامل است و بی نیاز

۷ - مفهوم بیت : فراوانی و اندکی لازمه حادث است . خداوند حادث نیست . يك را چون در يك ضرب کنند همان يك بدست آید . آنکه در عقل و وهم ننگند بعد از ظهور در مظاهر که عین مظهر است و مغایرتی ندارد چگونه تكثر و تعدد درو تواند گنجید و آن یکبست که در وجود ممکنات بطریق سریان از عالم واحد عددی در اعداد ظهور کرده و از این ظهور تكثری در ذات او پیدا نشده چه وجود حقیقی همان واحد است و وجود ممکنات همه موهوم .

لاوجود الا الله ولا موجود الا الله کل شیئی هالک الا وجهه . « بنقل از حاشیه نسخه خطی حدیقه » .

در دوئی جز بدو سقط^۱ نبود
 تا ترا در درون شمار و شکست
 بچراگاه دیو بر ز یقین
 نه بزرگیش هست از افزونی
 از پی بحث^۲ طالب^۳ عاجز
 کس نگفته صفات مبدع هو
 یندا و قدر^۴ تست ووجه^۵ بقاش
 هرگز اندر یکی غلط نبود
 چه یکی دان چه دو که هر دو یکست
 چه وچند و چرا و چون راهین^۶
 ذات او برز چندی و چونی
 هل و من گفتن اندرو جایز^۷
 چند وچون وچرا چه وکی وکو
 آمدن^۸ حکمش و نزول^۹ عطاش

۱ - سقط : غلط ، خطا ، سقوط ، ساقط شدن عبد است از مراحل کمال خود بوسیله اشتباهی که در اعمال و افعال خود کند (اخلاق ناصری - ص ۱۰۷)
 مفهوم بیت : یعنی جز بحق و تأیید او در دوئی سقوط نشود ، دوئی باعث سقط شده ، مصراع ثانی معنی مصراع اول را تأیید میکند.

۲ - هین : بروزن شین ، بمعنی این و اینک باشد بعبری هذا گویند ... و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تأکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب .

۳ - جست و جو کردن ، کنجکوی کردن .

۴ - طالب اسم فاعل از مصدر « طلب » : جوینده ، خواهان ، طلب کننده ، و در اصطلاح جوینده راه عبودیت را گویند و محمّدت کمال را گویند نه از روی دوستی . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۵ - مراد اینست که بحث « هل » و « من » در شأن طلاب علوم ظاهری است و در طریق معرفت خدا اینچنین گفتگوها جایز نیست .

۶ - اشاره است بآیه شریفه : یدالله فوق ایدیهم . آیه ۱۰ سوره فتح همه این آیه چنین است :

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً .

(بتحقیق کسانی که بیعت کردند ترا جز این نیست بیعت کنند خدا را دست خدا زبر دستهایشان است پس هر که بشکست پس جز این نیست می شکند بر خویشتن و هر که وفا کرد بآنچه عهد کرد بر آن خدا پس زود میدهد او را مزد بزرگ) تفسیر ابوالفتوح ج ۵، ص ۸۴

۷ - ناظر بآیه شریفه : کل من علیها فان ویقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام . (آیات ۲۶ و ۲۷ سوره الرحمن - هر چه بر روی زمین است فانی است و باقی ماند ذات پروردگارت که صاحب بزرگی و غنای مطلق است) تفسیر ابوالفتوح ج ۵، ص ۲۰۳

۸ - اشاره است بآیه ۲۳ سوره فجر : وجاء ربك والملك صفاً .

(و آید قدرت خدایت و فرشتگان صف در صف) تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۵، ص ۵۱۸

۹ - مراد از نزول ، نزول عطاست و آن اشاره است بمفاد خبر حضرت رسول اکرم (ص) :

بقیه پا و رقی در زیر صفحه بعد

قدمینش^۱ جلال قهر^۲ و خطر^۳ اصبعینش^۴ نفاذ حکم و قدر^۵
 هستها^۶ تحت قدرت اویند همه با او و او همی جویند
 جنبش نور سوی نور بود نور کسی ز آفتاب دور بود
 با وجودش ازل^۷ پریر^۸ آمد بگه^۹ آمد و لیک^{۱۰} دیر آمد

- ۱ - **قدمین** : مثنای قدم در زبان عربی ، پی ، اثر ، گام ، مصراع اول ناظر باین حدیث است : **یضع الجبار قدمیه فیها فیقول قط قط قط .**
- ۲ - **قهر** : چیره شدن ، غلبه کردن ، اصطلاح تصوف : تأیید حق باشد بغنا کردن مراد ها و بازداشتن نفس از آرزوها ، هوالقاهر فوق عباده (هجویری - تاریخ تصوف دکنر غنی ص ۶۵۲) .
- ۳ - **بزرگی** ، بلندی ، قدر ؛ ج اخطار ، خطرات .
- ۴ - **اصبع** : انگشت ، جمع آن در تازی اصابع . اصبعین : دو انگشت .
- ۵ - **قدر** : فرمان ، حکم ، حکم خداوند در مورد بندگان ، سر نوشت ، تقدیر . در اصطلاح فلسفه ، خروج موجودات است بوجود عینی با سبب چنانکه در قضا مقدر شده است . اشاعره گویند : قضا عبارتست از اراده اولیه حق که متعلق باشیا شده است بر آن نهج که اشیا علی الدوام بر آتند و قدر عبارتست از ایجاد اشیا بر قدر مخصوص و بقدر معین در ذات و افعال و احوال ایشان بر طبق اراده ازل ، در حقیقت قضا عبارتست از حکم حق است بر اعیان اشیا برای احوالی که مقتضای آن اعیان است . و علم حق بر آن متعلق شده است ، و قدر تفصیل آن قضاست و عبارتست از ترقیت هر حالی از آن احوال اعیان در وقت و زمان معین بسبب معین بر آن نهج که حکم علمی بر آن جاری شده است . (شرح گلشن راز لاهیجی ص ۴۹۹) .
- شرح : مراد از قدمین در این بیت قهر و عظمت و بزرگی خدا و مقصود از اصبعین نفاذ حکم و قضاء او و اندازه کردن خدای تعالی برای بنده است (تعلیقات حدیقه ،) .
- ۶ - هستها در معنای اولیا و فرشتگان آمده .
- ۷ - **ازل** : بی آغازی ، قدم ، مقابل ابد . زمانی که آنرا ابتدا نباشد . زمانی بی آغاز . آنچه وجودش مستمر و دائم است در طرف در زمانها مقدر غیر متناهی . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .
- ۸ - پریر روز ، اینجا اشارت بقرب زمانست .
- ۹ - مخفف پگاه : صبح زود ، مقابل دیر .
- ۱۰ - دیر ، در اینجا هم کنایه از زمان قدم وهم تأخیر زمان می تواند بود . مفهوم بیت : ازل (که آغازی ندارد) ، با وجود او پریر آمد . اگر چه ازل نظر باولیت خود زود آمد اما نسبت بوجود قدیم حق سبحانه و تعالی که ازل الازالت دیر آمده .

بقیه پاورقی صفحه قبل

ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ الی سماء الدنیا حین ینقی ثلاث اللیل
 الاخرثم یقول من یدعونی فاستجب له من سألنی فاعطیه من یتسقرنی فاغفر
 له حتی یتفجر الفجر (تلبیس ابلیس ص ۸۴) .

يك غلامست^۱ خانه زاد از لش
 كه ابد از ازل گرفت نشان
 كه مكان خود مكان ندارد^۲ هم
 تا ز بهر خود آشياني ساخت
 آسمان گر بر آسمان چكند^۴
 باز فردا نباشد او نوز^۳ است
 يوم نظوى^۶ السماء روبر خوان
 ها^۷ و هو^۸ را ميآن دو نيم زنند

در ازل بسته كسى بود عملش
 از ابد دور دار وهم و گمان
 كى مكان باشدش ز بيش و ز كم
 خلق را زين صفت جهانى ساخت
 با مكان آفرين مكان چه كند
 آسمان دى بويد امروز است
 در نوردد ز پيش ستر^۵ دхан
 عارفان چون دم از قديم زنند

- ۱ - غلام خانه زاد : غلام يا خدمتگارى كه مخصوصاً جهت خدمت شاه در دربار تربيت مى يافت . (فرهنگ دكتر معين) .
- ۲ - مفهوم بيت : بحكم عقل ميبايد كه مكان نداشته باشد چه اگر مكان را مكان بودى بايست آن مكان را كه مكان مكان باشد مكاني باشد ، در اين صورت مكانهاى نامتناهى لازم مى آيد و اين باطل است پس ثابت شد كه مكان را مكاني نيست و قدرت كامله ايزدى مقوم اوست . حال كه محقق شد مكان را مكاني نيست پس حق را كه مكان آفرين است چگونه مكان تواند بود . (بنقل از نسخه خطى حديقته) .
- ۳ - رد مذهب كسانى كه با تمسك بآيه قرآن اثبات بمكان ميكنند .
- ۴ - بضم اول وسكون ثانى مجهول وزاى نقطه دار . مخفف هنوز باشد . (برهان)
 يعنى نوز است و حادث ،
- ۵ - پوشش ، حجاب ، پرده ، در اصلاح تصوف : آنچه محبوب گرداند انسان را از حق كه عبارت از عادات و رسوم و تعلقات خاطر باشد . (اصطلاحات شاه نعمه الله ص ۳۶ بنقل فرهنگ علوم عقلى و فرهنگ فارسى دكتر معين) - ستر دخان كناهيه است از پرده فلكى .
- ۶ - اشاره است بآيه ۱۰۴ سوره انبياء : يوم نظوى السماء كطى السجل للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده وعدأعلينا انا كنا فاعلين ، (روزى كه در پيچيم آسمان را چون پيچيدن طومار بر نوشته ها چنانكه پديد آوريم آفرينشى كه بر ميگردانيم آنرا وعده ايست بر ما بتحقيق ما با شيم كنندگان) (تفسير ابوالفتح رازى ج ۳ ص ۵۶۰) .
- ۷ - ... و اشاره است بقريب و نزديك هم هست ... (برهان) .
- ۸ - ... و كلمه ايست كه از براى آگاهانيدن و خبردار كردن گويند ... (برهان) .
- مفهوم بيت : يعنى چون عارفان دم از ذات پروردگار زنند ، ها و هو را كه از ادات و براى تعيين مشارالیه ميباشد ميآن دو نيم زنند چه خداوند بهيچ اشاره مشار و بهيچ يك از احاط تعريفى معروف و معرفه نميگردد . و اين اوست كه در مرتبه غيبت هويت مذكور ميشود و نه در حضرت تنزلات و در آن مرتبه ذكر اين ادات گنجائش ندارد و قطع اين اشاره لازم است . چه ها و هو از لوازم حادث اند و او حادث نيست و چون عرفا گفتگوى حق سبحانه و تعالى ميكنند و مستغرق ذكر الهى ميشوند ، حق سخن را نند تا سوي الله را كه عالم صفات او باشد قطع ميكنند .

ایکه در بند صورت و نقشی	بسته استوی علی‌العرش ^۱
صورت از محدثات خالی نیست	در خور عَزَّ لایزالی نیست
ز آنکه نقاش بود و نقش نبود	استوی بود و عرش و فرش نبود
استوی از میان جان میخوان	ذات او بسته جهات میدان
کاستوی آیتی ز قرآنست	گفتن لامکان ز ایمانست ^۲
در صحیفه کلام ^۳ مسطور است	نقش و آواز و شکل ازودور ^۴ است

۱ - اشاره است بآیه: **الرَّحْمَنُ عَلِيُّ الْعَرْشِ اسْتَوَى** «خداوند بخشنده بر عرش دستولی شد» (آیه ۴ سوره طه . تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۴۹۴) .

مفهوم مصراع اول: ای که می‌پنداری خداوند را صورت و نقش است .
صوفی بحالتی میرسد که همه چیز برایش یکسان است ، نه از فقدان چیزی و نه از وجود آن متأثر و خوشحال میشود .

۲ - یعنی آیه **اسْتَوَى عَلِيُّ الْعَرْشِ**: برای شرف بخشیدن عرش است نه اثبات مکان .
۳ - **کلام مسطور**: یعنی «سخن نوشته شده» و کنایه است از آیات قرآنی که از نظر ظاهر دارای شکل و نقش است . «وكان ذلك في الكتاب مسطوراً - «**والتطور و کتاب مسطور .**»

توضیح - در این بیت غرض از «**کلام مسطور**» همان کلام لفظی است که مظهر کلام نفسی است و کلام نفسی عین ذات است چنانکه سایر صفات ثبوتیه حق ، عین ذاتند و ذات قابل رؤیت و اندازه و نقش و تجزیه نیست ، چه در ذات حق ، صفت عین موصوف است و تفسیر آیه **«و کلم الله موسی تکلیماً»** را نیز بر این وجه باید حمل کرد چه اینکه حق تعالی در درخت یا کوه طور ایجاد کلام فرمودند که مظهر کلام نفسی حق بودند .

۴ - شرح: اشاره است بعقیده کرامیه و حنا بله که کلام الهی راهمین حروف و اصوات مسطوره میدانند با این اختلاف که حنا بله می‌گویند کلام الله قدیم و قائم بذات واجب قدیم است؛ اما کرامیه معتقدند که قرآن حادث است . مع ذلك آنرا قائم بذات واجب قدیم میدانند زیرا آنان قیام حادث بقدیم را جایز می‌شمارند که عقل بطلان آنرا حکم می‌کند .

اشاعره عقیده داشتند که کلام الله از جنس اصوات و حروف نیست بلکه معنی قائم بذات است و همین معنی را «کلام نفسی» می‌گویند که مدلول «کلام لفظی» است و نیز این طایفه «کلام نفسی» را از صفات حقیقیه ذات واجب قدیم می‌دانند .

بعبارت دیگر اشاعره به «کلام لفظی» یعنی همین حروف و اصوات و کلمات خواندنی و نوشتنی، و «کلام نفسی یا نفسانی» که مدلول کلام لفظی است معتقد بودند .

«ازافادات استاد همائی»

آمد و شد تو اعتقاد مدار	ینزل ^۱ الله هست در اخبار
نسبت کعبه بهر تعریف است ^۲	رقم عرش بهر تشریف است
سر بجنبان که جای تحسین است	لامکان ^۳ گوی حاصل دین است
که علی لفظ لامکان ^۴ گفتست	دشمنی حسین از آن جستست

۱ - اشاره است بحديث مأثور نبوی صلوات الله عليه که «ان الله ينزل كل ليلة - الى سماء الدنيا» که بعضی مضمون این حدیث را در خصوص لیالی قدر رمضان و شبهای متبرک ماه رجب و شعبان روایت کرده اند .

شرح : یعنی هر چند بظاهر لفظ «ینزل الله» گفته اند اما مراد آمد و شد حسی نیست بلکه مقصود نزول رحمت و برکت است . دنبالهٔ بیانی است که در آیات پیشین دربارهٔ آیهٔ کریمه « الرحمن علی العرش استوی » د «ثم استوی علی العرش» داشت که مراد استوای حسی نیست چنانکه جماعت «کرامیه» و دیگر فرق مشبهه و مجسمه گفته اند ، بلکه مقصود ، استوای معنوی است که استیلا و تسلط باشد ،

۲ - حکیم سنائی در دنبالهٔ رد عقیدهٔ کرامیه و طوایف مجسمه که برای اثبات عقیدهٔ سخیف و باطل خویش بظاهر بعض آیات قرآن مجید ، نظیر همان «الرحمن علی العرش استوی» تمسک میجویند، این سخن را گفته است .

عقیدهٔ شیعه و طایفهٔ معتزله و اکثر طوایف اهل سنت اینست که حق تعالی منزله از مکان و جهت است ؛ اما فرقهٔ کرامیه و دیگر فرقه مشبهه گفته اند که خداوند تعالی دارای مکان و جهت است ، حتی بعضی معتقد شده اند که حق تعالی العباد بالله جسمی است مانند سایر اجسام . دلیل کرامیه و پیروانشان ، ظواهر بعض آیات کریمه قرآن مجید است مخصوصاً همان آیهٔ الرحمن علی العرش استوی (سورهٔ طه) و «ثم استوی علی العرش» (سورهٔ اعراف) و همچنین پاره‌یی از آیات دیگر نظیر «جاء ربك» و «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» که پیداست در هیچ کدام ظاهر لفظ مراد نیست و مطلب همانست که حکیم سنائی فرموده :
صورت از محدثات خالی نیست در خور عز لا یزالی نیست
(از افادات استاد جلال الدین همائی) .

۳ - اشاره است به مولایمیر مؤمنان علی علیه السلام ، آنحضرت خدا را منزله از حیز مکان و شکل و صورت دانست و بتهای جاهلیت را در معیت حضرت رسول اکرم (ص) درهم شکست .

۴ - در خطب آن بزرگوار مکرر باین معنی تصریح شده که خداوند مجید ، منزله از جهت و مکان است . از جمله در یکی از خطب توحیدیه آن حضرت است :

« ما اختلف علیه دهر فیه مختلف منه الحال ولا کان فی مکان فیجوز علیه - الانتقال » و در خطبهٔ دیگر فرمود :

« لا یغیرہ زمان ولا یحویه مکان » و نیز در خطبهٔ دیگر :
« کذا لک یكون بعد فنائها (ای فناء الدنيا) بلا وقت و لامکان » .
(از افادات استاد همائی) .

درخت مزما برار هلوای میوه در بارش است
 مکن با غنی هم دارد

مت مزما ۲ نقاشی به علت شباهت با انسان
 داستان باستان

گفت نقشت ^۲ همه کژست چرا ^۱	ابلهی ^۱ دید اشتری بچرا
عیب نقاش ^۴ میکنی هس دار	گفت اشتر که اندرین پیکار
تو زمن راه راست رفتن خواه	در کژی ام مکن بنقش نگاه
از کژی راستی کمان آمد ^۵	نقشم از مصلحت چنان آمد
گوش خر درخور است با سرخر	تو فضول ^۶ از میانه بیرون بر
طاق ابرو برای جفتی چشم	هست شایسته گر چت آمد خشم
با بد و نیک جز نکو مکنید	هر چه او کرده عیب او مکنید
چشم خورشید بین ز ابرو شد	دست عقل از سخا ^۷ بنیرو شد
سخت نیک است از او نیاید بد	زشت و نیکو بنزد اهل خرد

۱ - سربسک ، کم خرد ، گول ، نادان .

۲ - شکل و صورت و تصویر .

۳ - این داستان تمثیلی است برای آنکه آنچه آفریده شده و بعالم وجود آمده در نهایت زیبایی و ابداع است . « لیس فی الامکان ابداع ممالکان » ، تعلیقات حدیقه از آقای مدرس رضوی ، .

۴ - صورت گر و کنایه از خداوند است .

۵ - راستی کمان در کژیست و راستی ابرو در کجیست . (امثال و حکم دهخدا) .

۶ - اسم مصدر است بمعنی یاوه گوئی . توضیح : « فضول » بر وزن حلول را معمولاً بمعنی « یاوه گو » و « فضولی » را بمعنی یاوه گوئی استعمال کنند . ولی دد زبان عربی درست بر خلاف آن یعنی « فضول بمعنی « یاوه گوئی » و « فضولی » بمعنی « یاوه گو » است . (فرهنگ فارسی دکتر معین ص ۲۵۵۴) .

۷ - بخشش داشتن ، کرم داشتن . (امص) بخشش و کرم . در اصطلاح فلسفه و اخلاق « آسان بودن انفاق اموال و غیره بر شخصی تا چنانکه باید و شاید بمصیب استحقاق رساند » . (اخلاق ناصری ص ۷۸ بنقل فرهنگ علوم عقلی) .

بخدائی سزا مر او را دان	شب و شبگیر ^۱ رومر ^۲ اوراخوان
آن نکو تر که هر چه زوینی	گرچه زشت آن همه نکو بینی
جسم را قسم ^۲ راحت آمد ورنج	روح ^۴ را راحت است همچون گنج
لیک ماری شکنج بر سر اوست	دست و پای خرد برابر اوست

۱ - سحر گاه ، سنگام سحر ، صبح زود .

۲ - مر ، بفتح اول و سکون ثانی ... از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه «مر اورا گفتیم» و «مر اورا دیدیم» یعنی باو گفتیم و او را دیدیم . و گاهی افاده معنی حصر هم میکند چنانکه گفته اند . «مر اورا رسد کبریا و منی» یعنی دیگریرا نمیرسد . (برهان قاطع ، مصحح دکتر معین ج ۴) .

مر ، اداتی که پیش از مفعول درآید : مر آن زخم گرزش که یارد چشید ؟ «فردوسی» مر اورا رسد . و نیز ممکن است بامسندالیه (یا فاعل) استعمال شود : مر او هست پرورده کردگار (دار مستتر تتبعات ج ۱ ص ۱۳۲ بنقل برهان ص ۱۹۷۹) .

۳ - بهره و نصیب .

۴ - روان ، جان . فلاسفه بسه امر قائلند . قلب ، روح بخاری و نفس یاروح مجرد . روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلقات است و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است و در مقام تعریف آنها گویند :

روح حیوانی عبارت از بخار لطیف شفاف است که منبع آن تجویف چپ قلب است و واسطه در تدبیر نفس است و روح انسانی امر لطیفی است که مستند عالمیت و مدرکیت انسانست و راکب و متعلق بروح حیوانی میباشد . (فرهنگ علوم عقلی) .
هجویری گوید :

در هستی روح شکی نیست ولی در چگونگی آن اختلاف است و «قل الروح من امر ربی» آیه ۸۷ سوره بنی اسرائیل - بذیل ص ۶ مراجعه کنید) اشارت بهمین معنی است .
حضرت رسول (ص) فرمودند :

خلق الارواح قبل الاجساد . (کشف المحجوب ص ۳۳۵ لمع ص ۳۵۱)

۵ - شرح در بیت اخیر : بهره و نصیب روح راحت ورنج است ولی راحت و آسایش ، روح را چون گنجی پر بها است . مار شکنجه و تعذیب بر سر او قرار دارد ولی در مقابل عقل و خرد نیز خود نمائی میکند .

در بی نیازی از غیر خدای تعالی و دست دروی زدن از سر حقیقت

از من و از تو کار سازی را	بی زبانیست بسی نیازی ^۱ را
بی نیایش را چه کفر و چه دین	بی زبانیش را چه شک چه یقین
بی نیازی نیاز جوی ^۲ از تو	پاس داری سپاس گوی از تو
بحقیقت بدان که هست خدای	از پی حکم و حکمت بسزای ^۳
طاعت و معصیت ترا ننگست ^۴	ورنه زی ^۵ او برنگ یکرنگست

۱ مفهوم بیت: بمقتضای غنای مطلق که لازمه کمال ذات پروردگار است در انتظام و کار-سازی کارخانه هستی از وجود من و تو بی نیاز است. اشارتست بآیه ۵ سوره عنکبوت: *وَمَنْ جَاءَكَ فَاِنْمَا يَجَاهِدُ لِنَفْسِهِ اِنَّ اللّٰهَ اَغْنٰى عَنِ الْعَالَمِيْنَ* (و هر که کوشید پس جز این نیست میکوشد برای خودش بتحقیق خدایی نیاز است از جهانیان. تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص - ۲۲۵). که قادری بر کمال است و در هیچ باب بهیچ باب بهیچکس محتاج نیست و در خزانه غیب او، خرج و دخل برابر است.

۲ -- مفهوم بیت: بی نیازی از تو نیاز جوو سپاسداری از تو سپاسگوست چه علت غایی وجود ممکنات انسان کامل است. ظاهراً خطابست بفرشتگان متدس و در آن از عبادات و حسنات انسان یاد میکند چون با چنین ظلمت و غفلت سهو که مفسور آدمیان است از ایشان عبادات و حسنات بفعل میآید.

۳ - مفهوم بیت: برآستی بدان که خداوند درخور و سزاوار حکم و حکمت است، حکمش ظاهر و حکمتش مخفی، ذات بی نیاز پروردگار از تو نیاز میخواهد، حافظی که از تو سپاس میگوید و ترا بنیکی می ستاید و آنچه خویست از تو می طلبد. در این بیت مراد از حکم، فرمان و منشور الهی و از حکمت نیز علم و دانش در نظر دارد.

۴ - تنگ در معنای ناموس و عار هر دو آمده، اینجا چون باطاعت آمده، در معنای نخست مناسبتر است ولی با معصیت معنی عار متناسب میآید. مصراع دوم که طالب معنی دو رنگی است بمصراع اول جز با این تعبیر درست نمیآید.

۵ - بنظر، بلحاظ.

بنده خواهد که در خدای رسد ^۱	کسی بعقل و بدست و پای رسد
ام ترا داعی ^۲ و تو حاجتمند ^۴	او ترا داعی ^۲ و تو گرگ پسند
ورنه زی او یکیست یوسف و گرگ	گرگ و یوسف بست خرد و بزرگ
قهر او را چه موسی و فرعون	لطف او را چه مانعی و چه عون ^۵
خنك آنکسی که برگزیده اوست	نفس ^۶ و افلاك ^۷ آفریده اوست
چه بزرگی ز نفس و چرخ او را	چه عزیزی ز عقل و برخ ^۹ او را
آسیایست ^{۱۰} و آسیابسانست	چرخ و آنکس که چرخ گردانست

۱ - مفهوم بیت : آنکه از حقیقت وجود خویش در عقل خود جز دست و پای نشناخته و از معرفت جوهر خود غافل مانده ، چگونه بخدا خواهد رسید ، برای معرفت حق سبحانه و تعالی کسی شایسته و درخور است که از شناختن جوارح دست و پای خود پافرا تر نهد و پابنده بودن یعنی خود را نیست ساختن شایستگی بوصول کنه ذات پروردگار بیچون را احراز نماید

۲ - چراننده گله ، چوپان ، حامی ، نگهبان و اینجا بمعنی اخیر آمده .

۳ - دعوت کننده ، اسم فاعل است از مصدر تازی . «دعوت» .

۴ - حاجتمند : حاجت - مند : نیازمند ، محتاج .

۵ - مساعد . یار ، یاور .

۶ - نفس از نظر افلاطون جوهری است مستقل ، قائم بذات خود که تعلق تدبیری با بدان دارد و در تعریف آن گفته اند نفس جوهری است غیر مائت و در تصرف و تدبیر نیاز بواسطه روحانی دیگری دارد که روحانیت از آن نفس کمتر باشد و آن واسطه روح حیوانی است که آنهم واسطه دارد که قلب است . (شرح حکمة الاشراف ۳۸۲ - اسفار ج ۴ - ۵۵) .

۷ - جمع فلک: چرخها ، سپهرها ، آسمانها .

۸ - تحسین رارساند ، نیکا ، خوشا ، حبذا ، خنکا . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۹ - باخای نقطه دار برون چرخ ... و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است .

(برهان) ، روشنی .

۱۰ - آسیاب = آس - آب: آسی که بقوت آب گردد. آس یعنی سنگ (را) دوسنگ گرد و مسطح برهم نهاده ، و سنگ زیرین در میان میلی آهنین و جز آن از سوراخ میان سنگ زیرین در گذشته ، سنگ فوقانی بقوت دست آدمی یا ستور یا باد ، یا آب و یا برق و بخار چرخد و حبوب و جز آنرا خرد کند و آرد سازد . (برهان) ،

نفس نقاش و طبع نقش پذیر
هست چون مور در دم تنین^۱
گردش چرخ بی خبرگذرد
کرده در کار آسیای بلا^۲
سور^۳ او همنشین ماتم او
ور چه در طاعتش قوی نفسی
کی تواند که در خدای رسد

حکم فرمان و عقل فرمان گیر
جنبش چرخ بی سکون^۱ و زمین
مور را اژدها فرو نبرد
بی خبر وار در مشیمه^۲ لا^۳
عمر تو دانه وار در دم او
جز بفضلش براه او نرسی
آنکه در خود بدست و پای رسد

۱ - آرامش در مقابل حرکت .

۲ - مار بزرگ ، اژدها ، اژدها .

۳ - بچه دان ، رحم ، زهدان .

۴ - بسبب منفی ساختن اشیاء و بردن بکنم عدم بطریق استعاره بالکنایه بمعنی اژدها

گرفته شد .

۵ - مفهوم سه بیت اخیر این است که : جنبش چرخ ساکن و زمین همچون مور در دم اژدها لاس . در بیت بعد ، جنبش چرخ و زمین را بمور تشبیه کرده میگوید ، همانطور که مور از فرط بی وجودی چون دردهان اژدها فرو رود و در آن گذر کند ، از گردش در محل فنا نیستی بی خبر است ، چرخ و فلک نیز از گردش در دهان اژدهای فنا بیخبرند و در عین بی خبری در مشیمه نیستی اند در حالی که خداوند آسیای بلا را یعنی همان چرخ و فلک را ، بر کار کرده است . که بر مادون خود بلامی ریزد و خود از آن آگاه نیست .

۶ - جشن ، ضیافت ، مهمانی .

حکایت

کرد روزی عمر برهگذری
 همه مشغول گشته در بازی
 هر یکی از پی مصارعتی^۳
 بر کشیده برای حفظ^۵ ادب^۴
 چون عمر سوی کودکان نگرید
 کودکان زو گریختند بتفت^۶
 گفت عمر^۸ ز پیش من بچه فن^۷ نبرد
 تو بنگریختی، بگفتا من

۱ - علامه زمخشری در کتاب ذبیح الأبرار در باب اجوبه مسکنه این داستان را چنین

آورده است :

اجتاز عمر بن خطاب بصبيان یلعبون فہر بو الالہ بن زبیر . فقال لہ
 عمر ، لم لاتفر مع اصحابک ؟ قال لم یکن لی جرم فافر منک ولاکان الطریق ضیقاً
 فاوسع لك . (بنقل آقای مدرس رضوی از نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ،
 تعلیقات حدیثہ) .

۲ - این کلمه ترکی است و بصور چوق، جوخ، چوخ ← جوقه، جوخه، نیز آمده
 بمعنی . گروه (انسان و حیوان) . گروهی از سوار و پیاده، فوج . (فرهنگ فارسی
 دکتر معین) .

۳ - کشتی گرفتن . زور آزمائی کردن .

۴ - شتافتن، پیشی جستن . پیشی گرفتن .

۵ - درمتن برای خط وادب ضبط شده ودر ذیل ورقه «حفظ ادب» یادداشت گردیده

ووجه اخیر مرجع بنظر آمد .

۶ - شتاب، تعجیل .

۷ - عبدالله بن زبیر بن العوام مکنی بابا بکریا اباخیب (بضم فاء) (ودرطبقات الفقہا)

حبیب باحاء) - مادرش اسماء دختر ابو بکر بود و او اولین مولود است که پس از مهاجرت
 مسلمین بمدینه در سال دوم از هجرت متولد شده و یاران رسول هنگام تولد وی تکبیر گفتند .

درسال ۷۳ از هجرت در سن ۸۲ سالگی در مکه کشته شد (بنقل از تعلیقات مدرس رضوی) .

۸ - برای حفظ وزن شعر این کلمه را بتشدید میم تلفظ کنید .

۹ - حال، گونه .

نه تو بیداد گر نه من مجرم
 چه قبول وجه رد چه نیک وجه بد
 خلق را دل ز عدل شاد بود
 ملک خود داد سر بسر بر باد
 و ر بدی جمله عهد بشکستی
 مرکب تو بود دو منزل پیش
 که دگر یاد ناید از یادش

چه گریزم ز بیست ای مکرم
 نزد آنکس که دید جوهر خود
 میر چون جفت دین و داد بود
 و ر بود رای او سوی بیداد
 نیک باشی ز درد سر رستی
 چون گرفتی ز عدل توشه خویش
 آنچنان شو بحیرت آبادش

حکایت

از پی طاعت^۳ و نکو نامی
 گفت پیرا^۴ بگو که ظالم کیست
 شربت وی هم از کتاب بداد
 که یکی لحظه در شبانروزی

ثوری^۱ از با یزید^۲ بسطامی
 کرد نیکو سؤالی و بگریست
 پیروی مرو را جواب بداد
 گفت ظالم کسیست بد روزی

۱ - جایی که کسان در آن متحیر گردند، محل سرگردانی .
 ۲ - مراد ابو عبد الله سفیان سعید ثوری از محدثین و دانشمندان وزهاد است .
 ۳ - ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان از بزرگترین عرفای اوائل قرن سوم هجری و معاصر بامعتمد بالله خلیفه عباسی بوده ، قاضی ابن خلکان و صاحب کشف المحجوب و شیخ عطار جد ویرا زردشتی و پدرش را از بزرگان بسطام میدانند . (شرح زندگانی با یزید بسطامی از نگارنده - بهمن ۱۳۲۳ خورشیدی) .
 ۴ - فرمانبرداری کردن ، اطاعت کردن - در اصطلاح تصوف ، طاعت و عبادتی که بمنظور مزد و ثواب بجا آورده شود ، و آن در نظر صوفی شرك است ، صوفی باید اطاعت برای خدا کند نه یافتن بهشت و امثال آن . (اسرار نامه . دگتر گوهرین ص ۱۳۵) :
 ۴ - پیرا ، الف ندا در آخر کلمه پیر ، پیر در معانی سالخورده . کلان سال ، مسن ، معمر ، شیخ آمده و اینجا مراد مرشد و شیخ منظور است .

نموده است
نمود بنده حلقه در گوش

کند از غافلگی فراموشش

ظالمی هرزه^۲ نیست چون تو کسی

گر فراموش کردیش نفسی

بشکنند هر ترا سبک بادش

ور بوی حاضر و بری نامش

نشوی^۳ غایب از زمین و زمان^۴

آنچنان یاد کن که ازدل و جان

اندر شکر گوید

آن نکوتر که شکر^۱ او گوید

آدمی سوی حق همی پوید^۵

۱ - حلقه در گوش : حلقه بگوش! مطیع، فرمانبردار ، غلام حلقه بگوش .

۲ - بیهوده .

۳ - « بشوی » صحیح است .

۴ - اشاره با گاهی و وقوف زمان است و آن محاسبه اوقات ، بهنگام ذکر است و ملاحظه

اینکه از ازمه کدام موجب شکر و کدام موجب عذراست .

۵ - پویدن : رفتار وسط که نه تند باشد و نه کند ، پویه ، دو ، پو گرفتن .

۶ - سپاسگزاری کردن ، سپاس کسی بر نیکی و احسان وی . در اصطلاح تصوف آنست

که هر نعمتی را انسان بجای خود صرف کند . و بنابراین شکر قدرت بکار انداختن آن

بوسیله سعی و کوشش تواند بود : « شکرانه بازوی توانا ، بگرفتن دست ناتوان است .

(خلاصه مثنوی ص ۹۴) .

در عرف علما اظهار نعمت منعم است بواسطه اعتراف دل و زبان .

جنید گوید :

الشکر هو الاعتراف له بالنعمة بالقلب واللسان . شکر را بدایتی و نهایتی است

بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بر آن و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایت

آن عمل بر مقتضای نعم الهی است و کیفیت آن صرف است در معارف شرعی و کفران آن امساک

در صرف و یا صرف در وجوه معاصی .

ابوسعید خراز گوید :

شکر اعتراف بوجود منعم است و اقرار بر پوینت حق بحکم « واذن ربکم ولان

شکر تم لازیدنکم (آیه ۷ سوره ابراهیم) .

مرجع شکر نیست جز سر گنج	موضع کفر نیست جز در ^۱ رنج
خواند آنگاه مر ترا شاکر	چون شدی بر قضاء ^۲ او صابر ^۳
عالم الغیب ^۵ و الشهادة را	شکر گوی از ^۴ پی زیادت ^۴ را
گوهر ذکر او که داند سفت مرا عا ^۶	شکر ^۶ شکر او که داند رف ^۶

۱ - اشاره است بآیه : **وَلئن کفرتم ان عذابى لشدید** . (آیه ۷ سوره ابراهیم) .
 ترجمه آیه : و چون اعلام کرد پروردگار شما هر آینه اگر شکر گزارید هر آینه می
 افزایش شمار او اگر کافر شدید بتحقیق شکنجه من سخت است . (تفسیر ابوالفتح ج ۳ ص ۲۰۴)
 کفر بمعنی پوشش است و نزد صوفیه ایمان حقیقی است و کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند .
 و گفته شده است که کافر آنست که از مرتبت صفات و اسماء و افعال نگذشته باشد (کشف
 ج ۳ ص ۱۲۵۲) .

۲ - اینجا بمعنای : تقدیر و سرنوشت است . در فلسفه : علم حق است بآنچه می آید
 بر احسن نظام ، و آن عبارت از حکم الهی است در اعیان موجودات بر آن نحو که هست از
 احوال جاری از ازل تا ابد (فرهنگ علوم عقلی) - و نیز بمعنای حکم کلی الهی ، مشیت
 باری تعالی نیز آمده .

۳ - شکیبا ، بردبار ، صبرکننده ، اسم فاعل است در زبان تازی از مصدر صبر . در
 اصطلاح تصوف ، خط بر کسی است که در خدای و برای خدا صبر کند و جزع و شکایت نکند .
 ۴ - از پی : حرف اضافه مرکب : از برای ، بخاطر ، از بهر . گاه با دراء همراه باشد
 چون همین مصراع : گوی از پی زیادت را ۴ اشاره است بآیه ۷ سوره ابراهیم **وَلئن شکرتم**
لازیدنکم « اگر شکر گزارید هر آینه می افزایش شما را » تفسیر ابوالفتح رازی
 ج ۳ ص ۲۰۴ .

۵ - مرکب از : عالم ، دانا ، داننده + غیب : ناپیدا ، مخفی ، غایب ، عالم الغیب
 والشهادة یعنی دانای آشکار و نهان ، خدا .

در اصطلاح تصوف غیب یعنی غایب بودن و حاضر نبودن و اینجا مقابل شهادت است و
 غیب مقام جمع است که جمع الجمع را غیب الغیوب گویند .

۶ - شکر : عصیر شیرینی که از چغندر قند یا نیشکر گیرند ، و از آن قند و نبات و انواع
 شیرینی سازند ، و برای شیرین کردن چای و مواد دیگر بکار برند (فرهنگ فارسی دکتر معین)
 در شعر بتشدید کاف آمده ، کنایه از سخن شیرین نیز هست .

او ببخشد هم او ثواب ^۱ دهد	او بگوید هم او جواب دهد
هر چه بستد ز نعمت و نازت	به از آن یا همان دهد بازت ^۲
گیرم ارمویها زبان گردد	هر زبان صد هزار جان گردد
تا بدان شکر او فزون گویند	شکر توفیق شکر چون گویند
پس سوی شکر نعمتش پویند	گر بگویند هم بدو گویند ^۳
تن و جان از پی قضا در سکر ^{بهری} (ستی)	دل تر ^۴ نم کنان که یارب شکر
ور نه در راه دانش و تدبیر	از زن و مرد و از جوان وزیر
کور چشمان عالم هوسند	عور ^۵ جسمان چومور و چون مگسند

۱ - پادشاه هر عمل نیک که از بندگان خدای سرزند و در ازای آن بنده استحقاق بخشایش و مزد و اجر یابد .

تلمیس

۲ - اشاره است بآیه ۱۰۰ سوره بقره : **ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخیر منها** (بسی) آنرا بیاریم بهتر از آن یا مانند آن نمیدانی خدای بر همه چیزی تواناست . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۱۷۴ .

۳ - **وما توفیقی الا بالله** . مأخوذ است از آیه ۹۰ سوره هود . **قال یا قوم ارایتم ان کذت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا و ما اریدان اخالکم الی ما انهیکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب .** (گفت ای گروه آیا چه بینید اگر باشم هر حجتی از پروردگارم و روزی کرد مرا از او روزی نیکو و نمیخواهم که مخالفت نمایم تا آنچه نهی کردم شما را از او نمیخواهم مگر بصلاح آنچه توانستم و نیست توفیقم مگر بخدا برا و توکل کردم و بسویش بازگردم .) تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ، ص ۹۱

۴ - آواز نیکو ، سرود ، نغمه .

۵ - لخت و برهنه .

حکایت مرغ با گبر (زرتشتیان)

آن پشنیده که بی نم ابر؟
 گبر را گفت پس مسلمانی
 کز تو این مکرمت بنپذیرند
 گبر گفت ار مرا بنگزیند
 ز آنکه او مکرمت و با احسان
 دست در باخت در رهش جعفر
 دل بفعل و فضول خلق میند^{داده}
 کار تو جز خدای نگشاید
 تا توانی جز او پیار مگیر
 خلق را هیچ تکیه^۲ گاه مساز
 کین همه نکیه جایها هوس است
 تا بقای شماست نان شماست

مرغ روزی بیافت از در گبر^۱
 زین هنر ریشة سخن دانی
 سرغکان گر چه دانه برگیرند
 آخر این رنج من همی بیند
 نکند بخل با کرم یکسان
 داد ایزد بجای دستش پر^۲
 دل در او بند رستی از غم و بند
 بخدای ارز خلق هیچ آید^۳
 خلق را هیچ در شمار مگیر
 جز بدرگاه او پناه مساز
 تکیه گه رحمت خدای بس است
 الف^۴ آلا^۵ او و جان شماست

۱- ... و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است (برهان) ولی در ایران اسلامی بزرگترتشتیان اطلاق شده و معنای در این استعمال نوعی استخفاف بکار رفته است. (ذیل ص ۱۷۷۴ برهان قاطع مصحح دکتر معین، شماره ۲) گبر: کافر نعمت، ناسپاس. مقابل، شاکر، شکور.
 اگر گبرم اگر شاکر توی اول توی آخر چو تو پنهان شوی شادی غم و سرسام میگردد و این بیت دلیل تواند بود بر اینکه گبر بمعنی مطلق کافر نیز استعمال میشده است.
 (ج ۲ دیوان کبیر، ب ۵۹۸۳ جزو هفتم، بتصحیح استاد فرزانه ص ۴۰۷).
 ۲ جعفر طیار برادر مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که هر دو بازوی وی از بدن جدا گردید. کافران پس از شهید شدن جعفر طیار میخواستند ایشانرا برهنه کنند، هر دو دست که بر روی بدن نهادند، کفار آنها را بردند بحکم حق تعالی بجای بازوان، پر برآمد و ایشان پریده رفتند. (تعلیقات حدیقه).

۳ - اسم مرکب از تازی و پارسی جای تکیه دادن، پستی، پشت و پناه.

۴ - الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن.

۵ - آلا: نعمتها، نیکبها، نیکوئیها، در تازی آلاء نویسند.

پارسی باب^۱ دان و تازی اب^۲
در حجابی^۳ بسان مغز پیاز
روز کوری جو مرغ^۴ عیسی تو
سرفدم کن چو کلک^۵ و می جویش
که بدانی که می نباید جست

هر دورا در جهان عشق و طلب
چون نداری خبر ز راه نیاز
تا جدائی ز نور^۴ موسی تو
اول از بهر عشق^۵ دل جویش
تا بدانجا رسی بچست درست

- ۳ - باب = بابا : پدر ، بابا ، آب در تازی .
- ۴ - اب : پدر ، والد . ج . آباء . مفهوم بیت : همانطور که جدا کردن «آب» و «اب» ترکیباً از یکدیگر محال است انفکاک آلاوجان نیز از یکدیگر محال است . مادام که جان شما باقیست آلا و نعمتهای خداوند نیز نقصان نمی پذیرد و از شما منفک نمیگردد ، زیرا هر دو متجانس اند یعنی قرب تام دارند و لازم و ملزوم اند : آلاونم الهی را باجان جمال مجانست مثل لفظ آب و اب است .
- ۵ - پرده ، ستر . در اصطلاح تصوف : کدورت دل ، زنگ دل ، هوای نفسانی ، علاقه دنیا و نیز بمعنی : هر يك از صور و اسباب مانع از تجلی و افاضات الهی گرفته شده ، و همچنین واسطه میان حق و خلق را گویند .
- ۶ - اشاره است بآیه ۳۲ سوره قصص که در آن بمعجزه «دیدبضا» موسی (ع) متذکر شده : **اسلک يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء و اضم اليك جناحك من - ال رهب فذالك برهانان من ربك الی فرعون و ملائله انهم كانوا قوماً فاسقين .** (در آور دست خود را در گریبان خود بدر آوری روشنائی از غیر بدی و باهم آور بسوری خود بالت را از ترس پس این دو ترا دو حجت است از پروردگار تو بسوی فرعون و گروه او بتحقیق آنها بودند گروه زشت کاران «تفسیر ابوالفتوح رازی - ج ۴ ص ۲۰۰» و نیز باعتبار قول عرفا و مشایخ صوفیه که گویند مراد از نور ، نور قلوب عارفین است بتوحید حق ، نور موسی در این شعر اشاره است بتجلی حق و توحید باری تعالی .
- ۷ - شهره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است ... و بالش از پوست بود (بر اساسی نیست) . گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد ، فرمان الهی حیات بهم رسانید و پیرید چندان که از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد .
- پس حق سبحانه و تعالی شبیه آنرا خلق گردانید . (زبرهان قاطع ، مصحح دکتر معین)
- ۱ - بحد افراط دوست داشتن ، بمعنیه صوفیان اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بهمین مناسبت است . پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد .
- ۱ - عضو داخلی بدن بشکل صنوبری که ضربانهایش موجب دوران خون میگردد . قلب . در اصطلاح تصوف : لطیفه ربانی و روحانی و آن حقیقت انسان است و مدرك و عالم و عارف و عاشق است .
- ۳ - بکسر اول و سکون ثانی ، هر نی میان خالی را گویند عموماً و نی قلم کتابت کردن را خصوصاً (برهان) .



اندر تجرید گوید

و آنک جوید هدایت توحید^۲
وز برونش نباشد آرایش^۴

هر که خواهد ولایت^۱ تجرید^۳
از درونش نماید آسایش

۱ - ولایت : فرمانروائی و پادشاهی . و در اصطلاح تصوف ، عبارت از قیام عبادت بحق در مقام فنا از نفس خود ، و مشتق از ولی است ، اساس طریقت تصوف و معرفت جمله بر ولایت بود . ولایت بر دو قسم است ولایت عامه که مشترك است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک که عبارت از فناء عبد است در حق و بقاء اوست بحق (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ - تجرید : تنهائی گزیدن ، مجرد شدن و مجرد کسی باشد که برهنه باشد و در اصطلاح عرفا آنست که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی و چیزی در ملک وی نباشد و باطن او برهنه باشد از اغراض یعنی بر ترک دنیا از خداوند چیزی طلب نکند و از عرض دنیا چیزی نگیرد و بر ترک آنهم عوض نخواهد نه درد دنیا و نه در عقبی ، بلکه ترک دنیا را از آن جهت کند که دنیا را چیزی نداند و خود را مشغول بامری نکند که عبادت حق را فوت کند و بداند که مال دنیا را ارزشی نیست که بتوان پای بند بدان شد و حطام دنیا و بال اهل دنیا است (شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷) .

کمال تجرید آنست که سر او (سالك) مجرد شود و از مقامات و احوال که بر مقامات و احوال هم اعتماد نکند. (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۳ - توحید : خدا را یگانه دانستن . توحید در لغت تفرید است و در اصطلاح اهل ذوق علم بتفرید وجود محض است . توحید بمعنای یگانه نمودن پروردگار و یکی گفتن و یکی کردن است . قسم سوم توحید ، توحید خلق باشد مرحق را و آن علم ایشان بود بوحدانیت خدای عزوجل ، پس چون بنده بحق عارف بود بروحدانیت وی حکم تواند کرد .
منصور گوید :

اولین قدم در توحید فناء تفرید است . توحید الهی آنست که حق سبحانه تعالی از ازل آزال به نعت خود نه بتوحید دیگری همیشه بوحدیت و حدانیت و نعت فردا نیت موصوف بود و اکنون همچون بر نعت ازلی واحد و فردست و تا ابد آباد هم بدین صفت بود و این توحید است که از وصمت نقصان بری است . و این آخرین مرتبت که مرتبت کاملان و متوسطان در بحر وحدت است و در این مقام سالك محو در ذات و صفات کبریائی حق گشته و رسوم و عادات رخت بر بسته زبان حال جانشین گفتار گردیده و جان ندارد تا جامه خواهد جامه بدرد و تن رها کند اسباب از میان برخاسته و از باده وحدت سرمست گشته (مصباح الهدایه ص ۱۴ - مقدمه نفحات ص ۱۲۹) .

۴ - اسم مصدر از آراستن ، زیب ، زینت ، زیور ، آرایش در اصل زینت با افزایش است در مقابل پیرایش که زینت دادن بکاستن است .

ترك آرایش و ستایش اوست
باز عاشق غذای جان خواهد
ذکر^۲ او روز و شب غذا کردند
داده بر باد آب و آتش و خاک
جگر خود کباب دان نه خرید^۳
پنجه شیر مغز جان جوید
سگ بود سگ بلقمه خرسند
استخوان را تو با سگان بگذار

آن ستایش^۱ که از نمایش اوست
بر در شه^۲ گدای نان خواهد
عاشقان جان و دل فدا کردند
در طریقت^۴ مجرد و چالاک
ای برادر بر آذر تجرید
سگ دون همت استخوان جوید
مرد عالی همم نخواهد بند
قصه کم گوی و عاجزی پیش آر

۱ - اسم مصدر از ستاییدن ، ستودن . مدح ، آفرین گوئی ، نیکوئی گفتن .

۲ - شه مخفف شاه و در اصطلاح تصوف یعنی خدا ، الله ،

۳ - ثناء ، ستایش . در تصوف : توجه بمحبوب و غفلت از ماسواست .

۴ - از طریقت ، سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حق است مانند ترك دنیا و دوام ذکر و توجه بمبدأ... (شرح گلشن راز لاهیجی ص ۵۶۴) . و شریعت ، احکام ظاهر است و بمنزلت پوست است و طریقت لب او و طریقت رفتن از حادث بقدم است که بعد از آنکه از مقام فناء بمرتبت بقاء رسید گویند از راه طریقت بحقیقت رسیده است . (شرح گلشن راز ص ۲۹۰ - ۲۹۷ اصطلاحات صوفیه خطی ث ۸۷۵ - کشاف ج ۱ ص ۹۱۹ بنقل فرهنگ علوم عقلی) .

۵ - مجرد کسی است که قطع علائق از متاع و بهره های دنیوی کرده باشد و خود را از ادناس و ردائیل اخلاقی پاک و منزله کرده باشد و ترك مال و منال نموده و خود را برای سیر - الی الله آماده کرده باشد .
حافظ گوید :

هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی
از غم و دردش چه آگاهی و با درمان چه کار
صورت ایوان چه خواهی سیرت مردان گزین
مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار
(بنقل از فرهنگ علوم عقلی) .

۶ - ترید معرب ترید = تریت = تلیت . طعامی است که پاره های نان را در شور -

بای گوشت تر کنند .

تلخیص

پس چرا چون سگی تودون همت	تو بگو هر گرفته رفعت
هر دو عالم شدهست نعمت او	هر که را عالیت همت او
هست چون سگ زبیر نان در تک	و آنکه دون همتست همچون سگ
تات دل خانه خدای بود	نیست کن هر چه راه و رای بود
کعبه با طاعت خراب است	تا ترا بود با تو در ذاتست
بتکده از توییت معمور است	ور ز ذات تو بود تو دور است

عادت ماری

۱ - بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند . ومطلق جوهر را نیز گفته اند وبمعنی اصل ونژاد وفرزند باشد ... وبمعنی سر نهانی وصفات پوشیده که ظاهر شود. وعقل وفرهنگ هم هست ... (برهان قاطع) .

۲ - ذات : حقیقت هر چیز ، نفس هر شیئی ، هستی ، عین ، جوهر .

۳ - کعبه : خانه خدا وقبله مسلمانان در اصطلاح تصوف: کعبه عبارت از توجه دل است بسوی خداوند ومقام وصل رانیز گویند وتوجه دل است بمحسوب وممشوق ومطلوب که در آن مقام عاشق باید محرم شود تا بوصول معشوق نائل شود . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۴ - طاعت : فرمانبرداری ، اطاعت ، عبادت . در اصطلاح تصوف : طاعت و عبادتی که بمنظور مزد وثواب بجا آورده شود . و آن در نظر صوفی شرك است ، صوفی باید طاعت برای خدا کند نه یافتن بهشت وامثال آن (اسرارنامه دکتر گوهرین . ص ۳۳۵) .

۵ - خرابات : جمع خرابه ، ویرانه ها ، شرابخانه ، میکده ، در اصطلاح تصوف: جای ومرتبه بی اعتنائی برسوم وآداب وعادات .

خرابات بمعنی شرابخانه ودر اصطلاح عبارت از خراب شدن صفات بشریت وفانی شدن وجود جسمانی وخراباتی مرد کامل است که از اومعارف الهیه بی اختیار صادر شده و خراب نیز خراب عالم بشریت را گویند . (اصطلاحات فخر - کشاف ج ۱ ص ۴۰۳) .
خرابات که مقام وحدتست از جهت آنکه مرتبت محووفناء نقوش واشکال است از جهان بی مثالی است ومنزه از جمیع صورست خواه عسی وخواه مثالی وخواه خیالی (شرح گلشن راز ص ۶۲۶ - ۶۲۴ - مقدمه گلشن راز ص ۵۵)

۶ - بتکده اسم مرکب . بتخانه ، بتستان ، ودر اصطلاح تصوف بمعنای باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق معارف الهیه بسیار باشد (کشاف ج ۲ ص ۱۵۵۳ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

المعانی

این نفس تو نیست که باعث لغزیدن است

لاجرم سستی - تقوی دهد و اعلمت دنیا را

نفس تست آنکه کفر آوردین آورد
بی تو خوش با تو هست بس ناخوش

لاجرم^۲ چشم رنگ^۴ بین آورد
بدر انداز خواجه گریه زکش^۵ بغل

در قدم کفرها و دینها نیست

در صفاء^۶ صفت چنینها نیست^۷
وساعت مردان باک و این سال بر نواز

در صفت کفرها و دینها نیست

۱ - لفظ **نفس** را بردو معنی اطلاق کنند گاهی «**نفس الشیئی**» گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز اراده کنند چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائم است و گاهی اطلاق نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه^۱ انسانی است که عبارت از مجموع خلاصه لطائف اجزاء ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند میباشد و نوری است که بر او فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الهام و فجور و تقوی گردد (مصباح الهدایه ص ۸۳) ، و در عبارات مختلف نفس را معانی مختلف کرده اند و از نظر اشخاص مختلف نیز معانی مختلفی دارد از جمله بمعنای روح - جسد، خون است که در عبارت والسنه اشخاص متداول است . (فرهنگ علوم عقلی) .

ابو القاسم قشیری گوید :

نفس الشیئی یعنی وجود شیئی و لکن نزد اهل معرفت مراد از نفس وجود نیست بلکه مراد افعال و اخلاق و اوصاف مذمومه بنده است . و گوید : نفس لطیفه مودعه است در قالب که محل اخلاق مذمومه است همانطور که روح محل اخلاق محموده است (رساله قشیری ص ۱۰) .

ابو یزید گوید : نفس صفتی است که آرام نگیرد مگر بیاطل .

جنید گوید :

اساس کفر ، قیام بر وفق خواسته های نفس است .

نفس برشش قسم است : اول **نفس لوامه** که عبارت از مکر و قهر و عجب است دوم **ملهمه** که عبارت از سخاوت و قناعت و تواضع و توبت و صبر و تحمل است سوم **مطمانه** که عبارت از توکل و تذلل و عبادت و شکر و رضاست و چهارم **اماره** که عبارت از بخل و حرص و جهل و کبر و شهوت و حسد است و پنجم **راضیه** که عبارت از کرامت و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر است ششم **مرضیه** که عبارت از تفکر است . (حاشیه میر فخر بر شرح هدایه میبیدی خطی - بنقل فرهنگ علوم عقلی) .

۲ - کفر بمعنی پوشش است و نزد صوفیان ایمان حقیقی است و کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند کفر پوشیدن کونین است بردل خود و برگشتن از طاغوت نفس .

۳ - مرکب از لاء نفی و جرم بمعنای گناه ، ترکیب لاجرم یعنی ناچار .

۴ - رنگ بین یعنی ظاهر بین .

۵ - بفتح اول و سکون ثانی ، بغل - تهی گاه .

۶ - صفاء - پاکیزگی مقابل کدورت ، تیرگی .

۷ - مفهوم بیت : چون سالک را صفای صفت دست داد در آن حال کفر و دین نمی ماند

بلکه همه یکسان است .

حکایت

از بحر فغان

که برون آی از حدیث نهفت (نعت) ^۱
 بدهم در حدیث دستوری ^۲
 بدهم مرورا به صدیق جواب ^۳
 که زدی و پسر پر می آراست ^۴
 هست آنرا که بود دی و پسر پر ^۵

در مناجات^۱ پیر شبلی^۲ گفت
 گفت گرز آنکه نبودم دوری ^۳
 لمن^۴ الملك گوید او به صواب
 گویم^۵ اليوم مملکت آنراست
 یوم و غد^۶ مملکت ای بما بر چیر^۷

۱ - مناجات : راز و نیاز کردن ، نجوی کردن . در اصطلاح تصوف عبارت از مخاطبت اسرار است در مقام صفاء اذکار برای ملک جبار . (لمع ص ۳۴۹ - بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ - ابوبکر دلف بن جعفر عارف معروف ، اصلش اسروشنه (خراسان) بود و پدرش حاجب بزرگ خلیفه عباسی و خود وی مدتی حکومت دماوند داشت و سپس حاجب موفق خلیفه عباسی گردید . آنگاه مشاغل دیوانی را ترک گفت و بعبادت پرداخت و هر چه داشت در راه خدا بخشید . هشتاد و هشت سال عمر کرد و در سال ۳۳۴ هجری قمری وفات کرد و در مقبره خیزران بغداد بخاک سپرده شد .
 از او جملهها و عبارات عارفانه بسیار مأثور است . (ج ۵ - اعلام ، فرهنگ فارسی دکتر معین) .

شبلی منسوب به شبلیه ، از قراء ماوراءالنهر .

۳ - اشاره است بآیه ۱۶ سوره مؤمن : یوم هم بارزون لایخفی علی الله منهم شیئ لمن الملك الیوم لله الواحد القهار . (روزی که آنها آینده باشند پوشیده نشود بر خدا از ایشان چیزی که راست پادشاهی آنروز خدای راست یگانه قهر کننده . تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ - ۵۰۷) .

۴ - روز و آن مدتی است از طلوع فجر تا غروب آفتاب ، و وقت مطلقا ، جمع ایام بشماره ۳ رجوع شود .

۵ - اینجا قید است : روز گذشته ، دیروز ، و نیز درمعانی . شب گذشته ، دیشب هم آمده .

۶ - قید است بمعنی . پریروز ، یکروز پیش از دیروز .

۷ - امروز .

۸ - فردا (توسعا) زمان دور مترقب .

۹ - ملك : حکمرانی و پادشاهی و بزرگی .

۱۰ - چیر = چیره : غالب ، مظفر ، پیروز ، مسلط .

تبع نم تو مسای، ...
مردم ظاهر بندگی تو کنند و از بندگی تو بگریزند - لطف تو در روز جزا

تیغ قهرا تسو سر فرازان را
نوش دان بهر سود و سودا را
هر چه جز حق چو زان گرفتن خشم
ز آنکه از حرف لاهی باله
راه تا با خودی هزاران سال
بس باخر چو چشم باز کنی

سر برد پس بسر دهد جان را
حربه آفتاب حربا را
جبرئیلت نیاید اندر چشم
کس نداند که چند باشد راه
بروی روز و شب یمین و شمال
کار بر خویشتن دراز کنی

- ۱ - قهر در معنای : عذاب کردن ، سیاست کردن ، تنبیه کردن است و در اصطلاح تصوف : قهر از عبادات اهل الله است که از روزگاران خود بیان کنند و مراد آنها تأیید حق است بفنا کردن مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها «وهو القاهر فوق عباده» و مراد از لطف تأیید حق باشد ببقاء سرود و اقامت و قرار حال اند درجت استقامت تاحدی که گروهی گفته اند که کرامت از حق حصول مراد است . (کشف المحجوب ص ۴۹۲ بنقل فرهنگ علوم عقلی) .
- قههر در این مصراع قهر مجازی نیست بلکه قهری است که حقیقتش عین لطف است و مصراع بعد این نکته را تأیید میکند .
- ۲ - سرفرازان : سرفراز + ان ، نشانه جمع در فارسی ، سرفراز ، از سرفرازان در این شعر مراد عاشقان است چه نخستین گام عاشقان و عارفان طریق حق سربازیست .
- ۳ - اشاره است بآیه ۱۶۳ سوره آل عمران : **ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون** . (و میندارید آنان را که کشته شدند در راه خدای مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگارایشان روزی داده میشوند) . تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ ص ۶۷۹) .
- ۴ - حربه : آلت حرب و نزاع مانند شمشیر ، خنجر ، نیزه کوتاه ، کارد و غیره .
- ۵ - حربا : بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده ، بلفت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند . گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد . خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضما د کنند دیگر بر نیاید . (فر . نام)
- ۶ - مراد از «**لا اله الا الله**» است .
- ۷ - یمین : راست ، دست راست ، سمت راست .
- ۸ - شمال : سمت مقابل جنوب .

گرد خود گشته همچو گاو خراس

تا ما که هر رس هستی از اصل در

گرد خود گشته همچو گاو خراس^۲
یابی اندر دودم بدین دربار^۴
وان مسافت خدای داند چیست^۵

خویشتن بینی از نهاد و قیاس^۱
بیخود از هیچ آئی اندر کار^۳
زین مسافت دودست عقل نهیست^۵

همچو خضر^۶ نبی در این ظلمات^۷

ای سکندر^۸ در این ره آفات

از اسرار حقون بودی مستور^۹ و مستوفی معتقد بودی است

۱ - خویشتن بینی. اسم فاعل مرکب و مرخم = خویشتن بیننده، صفت فاعلی، آنکه پیوسته بخود میبالد، خودبین + ی.

۲ - نهاد بکسر اول: قرارداد و مواضعه و سنت (ذیل ص ۲۲۱۱ برهان قاطع مصحح دکتر معین).

۳ - خراس: اسم مرکب پ (خر) (بزرگ) + آس بوزن طاس، مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواب آب و خواه بچار واو آن سنگی است مدور و مسطح (برهان مصحح دکتر معین).

آسی که باخر گردانند. آسی که باچاروا گردانند (اعم از خروگاو و جز آنها).

۴ - دم، در اصطلاح تصوف: نفس و دم گرم یعنی بیان گرم و گیرا، اصطلاحاً دم کنایت از نفس رحمانی است که فیض حق باشد (فرهنگ مصطلحات عرفا). نفس اولیاء و کاملان که در مریض دمند تاشفا یابد و در اشخاص ناقص دمند تا کامل گردد. (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۵ - در این مصراع عقل را تشبیه کرده بکسی که دارای دودست باشد.

۶ - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را میگویند. (برهان ص ۱۱۵۳).

اسکندر معرب یونانی Aléxan dros مرکب از Aléxô (یاری کرد) و anér, andros (مرد) جمعاً یعنی یاور و یاری کننده مرد. عرب الف و لام اول را زاید و حرف تعریف گرفته و «اس» را نیز بقاعده معمول حذف کرده است. شاه یونان (۳۳۶-۲۲۳ ق. م) (ذیل شماره ۳ ص ۱۳۳ برهان قاطع. چاپ دکتر معین).

در بیست سالگی بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد و در ۳۲ سالگی در قصر نبوکد نصر در بابل درگذشت. وی بانتشار تمدن و زبان یونانی در شرق کمک کرد. (ج ۵ - فرهنگ فارسی دکتر معین ص ۱۴۴).

۷ - خصم: پیغمبر است که طبق اساطیر مذهب همراه ذوالقرنین بضلمات رفت و آب حیات نوشید و زندگی جاویدان یافت (فرهنگ لغات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۴ ص ۲۸۹) «... و در عهد او خضر را پیغمبری بفرستاد و نام او ارمیا ابن خلفیا بود و او از سبط هرون بن عمران بود و او را برای آن خضر خواندند که او بر پوستین سفید نشست چون بر خاست سبز بود و بقیه پاورقی در زیر صفحه بعد

زیر پای آر گوهر کانت
 تا بدست آید آب حیوانت^۲
 با محبت و درستی بر توایی / سبب حیات است
 با دل و جان نباشدت یزدان
 هر دو نبود ترا هم این وهم آن
 نفس را سال و ماه کوفته دار
 مرده انگارش^۴ و بجا بگذار

۱- کان - بسکون نون معروفست و بعرابی معدن خوانند جائی که از آن فلزات و شبهه فلزات استخراج کنند (برهان قاطع، مصحح دکتر معین). مراد از گوهر کان در این بیت ، روح حیوانی است .

۲ - آب حیوان : اسم مرکب ، آب حیات ، و آن چشمه ایست در ظلمات که هر که از آن نوشد بطول حیات آن افزوده شود و در اصطلاح سالکان کنایت از چشمه عشق و محبت است که هر که از آن بچشد هرگز معدوم وفانی نگردد . (کشاف ج ۲ ص ۱۵۵۰) .

۳ - دل : عضو داخلی بدن بشکل صنوبری که ضربانهایش موجب دوران خون میگردد قلب ، جان ، و روان . در اصطلاح تصوف : عبارت از نفس ناطقه و محل تفصیل معانی و بمعنی مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد ، که محل ادراک حقایق و اسرار معارف است . دل خلوتخانه محبت خداست که هر گاه از آلودگیهای طبیعت پاک و منزّه شود و انوار الهی در آن تجلی کرده و متجلی بجلوت محبوب گردد . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

لطیفه ربانی و روحانی و آن حقیقت انسان است و مدرك و عالم و عارف و عاشق است . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۴ - انگار، از مصدر «انگار کردن» و «انگاشتن» - یعنی نفس را مرده فرض کن .

بقیه باورقی از صفحه قبل

گفتند برای آن خضر خوانند که او را هر کجا بنشستی از زمین گیاه سبز شدی خضر در میان ایشان برخواست بدعوت و وعظ و تبلیغ رسالت و تجدید عهد و احکام توریة و در عهد او بخت النصر بیرون آمد ... (ص ۳۳۰ ج ۳ تفسیر ابوالفتح رازی) .

نزد مسلمانان ، نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد . محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند . بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس بصورت خضر درآمده . بموجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانانست . (ج ۵ فرهنگ فارسی دکتر معین ص ۴۸۲) .

۸ - ظلمات : جمع ظلمت: تاریکیها. در شعر بضرورت بسکون لام آید. در اصطلاح تصوف : الف : کدورت طبیعی ، هوای نفسانی ، خاصیت حیوانی . ب- کدورت های طول و عرض و عمق عالم سفلی. (فرهنگ فارسی دکتر معین).

ظلمات بمعنی تاریکی است ، در اصطلاح صوفیه کفر است که پوشش از حق است و هواهای نفسانی است که موجب سترعبد است از حق . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

خواهی زنده ز نماز

بیرستی بخالد و ناز و نعم
چراست مالک و درویش
چه کنی ننگ مالک و رضوان
سایه را دوزخ و بهشت یکست
کفر و دین هر دو پرده در اوست

چون تو فارغ شدی ز نفس لئیم
بیم و امید را بجای بمان
نیست راهسجد و کینشت یکست
پیش آنکس که عشق رهبر اوست

هستی^۷ دوست پیش دیده دوست
پرده بارگاه اوئی اوست^۸

۱- ننگ ، جنگ وجدال ، باین معنی ظاهراً مخفف «جنگ» است . (برهان ج ۴

ص ۲۱۷۱) . «بتصحیح آقای دکتر معین» .

۲- مسجد : جای سجده و محل عبادت ج مساجد . در اصطلاح صوفیان مظهر تجلی جمال را گویند و بعضی گویند مسجد ، آستانه پیرو مرشد است و دل عارف کامل و مؤمن است . (کشاف ج ۱ ص- ۶۳۹) .

۳- کینشت : بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاء قرشت ، بمعنی آتشکده است و معمبدیهودان ، (برهان قاطع) ؛ در اصطلاح تصوف کنایت از عالم معنی و شهود است . (کشاف ج ۲ ص- ۱۲۶۵) .

تلفظ کینشت ، بفتح اول فیز صحیح است . (ر ک ذیل ۶ ص ۱۷۰۹ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۴- عشق : دوستی مفرط ، محبت تام . در اصطلاح تصوف : عشق مهمترین رکن طریقت است که آخرین مرتبت آن عشق پاک است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است ترک کند . عاشق را در مرحله کمال عشق حالتی دست دهد که از خود بیگانه و نا آگاه میشود و از زمان و مکان فارغ و از فراق محبوب میسوزد و میسازد . عشق را به حقیقی و مجازی تقسیم کرده اند ... (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۵- کفر : ناسپاسی کردن ، کفران کردن ، بی دین بودن ، کفر و کفران ؛ خلاف ایمان ، در اصطلاح تصوف : پوشیدن کثرت در وحدت است . نزد صوفیه ایمان حقیقی است . کفر حقیقی عبارت از فنای عبد است . کافر آنست که از مرتبت صفات و اساء و افعال نگذشته باشد . کفر پوشیدن کونین است بردل خود و برگشتن از طاغوت نفس . (فرهنگ فارسی دکتر معین کشاف ج ۲ - ص ۱۲۵۲ اصطلاحات صوفیه خطی بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۶- دین : مشترک بین ایرانی و سامی است بمعنی کیش و وجدان . آئین .

۷- هستی : برون مستی و نزد محققان اشاره بذات بخت است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودی است عین وجودات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر ، تمالی شأنه (برهان قاطع چاپ دکتر معین) .

هستی ، از : هست + ی (اسم معنی ، حاصل صدر) . هستی بمعنی وجود است ؛ «باز نمودن حال هستی و او فتادن وی بر چیزهای بسیار و آغاز کردن بنمایش جوهر - هستی را بقیه پا و ورقی در زیر صفحه بعد

فی التوکل

پی منہ بانفاق بر درگاہ بتوکل^۱ روند مردان^۲ راہ

۱ - توکل : کار خود بخدا حواله کردن ، بامیدخدا بودن ، در قرآن مجید آمده :
وعلى الله فليتوكل المؤمنون (و بر خدای پس باید که اعتماد نماید مؤمنان) قسمت
اخیر آیه ۱۱۸ سوره آل عمران . تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص - ۶۳۴ .
ومن يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم . (و آنکه توکل کند بر خدا پس بدرستی که
خدا غالب درستگردار است .) قسمت اخیر آیه ۵۱ سوره انفال . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲
ص - ۵۳۱) .

و در اصطلاح تصوف : واگذاری شخص است امور خود را بر مالک خود و اعتماد بر وکالت
او و مالک شئی کسی است که مقتدر باشد بر آن در جهات مصالح او و در اصطلاح سلوک واگذاری
امور است بر مالک علی الاطلاق و بالجمله توکل دلبستگی و اعتماد کامل پیروردگار است و این
مقام از کمال معرفت است زیرا که انسان هر اندازه خدا را بهتر بشناسد و از قدرت و رحمت
و حکمت او زیادتر آگاه گردد دلبستگی او بان ذات بی همتا زیادت شود . توکل مقام والا ئی
است که جز خواص از عرفا و موحدان آنرا درک نمیکنند - بطور کلی معیار شناختن توکل
اعتماد بحق است و گسستن از غیر . و سال باید در تمام امور و نظر و امید بفضل حق تعالی داشته
باشد و خود را آلت کار ببندند آنکه دست از تمام کارها بردارد و گوید تمام را با خدای گذاشتم
بلکه بعد از آنکه او را یقین شد که هر چه جز خداست آن از خداست و بسیار چیزها هست که در
عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب و تعلق قدرت الهی بدانها خود را در جریان اسباب
بقیه یا ورقی در زیر صفحه بعد

بقیه یا ورقی از صفحه قبل

خرد خود بشناسد بی حد و بی رسم ، که او را حد نیست ، که او را جنس و فصل نیست ، که چیزی
از وی عامتر نیست ، و ورارسم نیست . زیرا که چیزی از وی معروف تر نیست .
ابن سینا ، دانشنامه بخش الهی مصحح دکتر معین ص ۸ - ۹ (ذیل شماره ۳ ص ۲۳۲۷
برهان قاطع چاپ دکتر معین) .

۸ - مفهوم بیت : لفظ دوست که در مصرع اول مکرر واقع شد یکبار هر دو بمعنی عبد
میتواند بود و یکمرتبه دوست اول حق و دوست ثانی عبد و یک دفعه هر دو بمعنی حق . (نقل از
حواشی حدیقه ، نسخه خطی کتابخانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ) .

تاهستی و وجود ، خود عاشق را در طریق عشقبازی سد راه است ، هر چند از این حقیقتی
که بعشق منسوب شد بکلی محروم نیست و این مرتبه ذات او که از اقتباس تجلیات عشق اثری
پیدا کرده ، پرده در گاه معشوق شده است اما هنوز معشوق در آن پرده داخل نشده یعنی
تا چیزی از هستی عاشق در میان عاشق و معشوق حایل است بمرتبه عشق کامل ممتاز نشده ،
یعنی این هستی را دور کن تا باوئی برسی یعنی بحق برسی ،

گر توکل ترا بروست همی^۱ خود بدانی که رزق از اوست همی
 پس بکوی^۲ توکل آور رخت^۳ بعد از آنت پذیره^۴ آید بخت

۱ هـی -- بفتح اول و باء مجهول hamê (در تلفظ کنونی hamî) پیشوند فعل .
 این پیشوند بر سر فعل ماضی ' مضارع و امر در آید : همی رفت ، همی رود ، همی پرو ، بر سر
 فعل ماضی معنی استمرار دعد .

زخارا گهر جست يك روز گار (جمشید) همی کرد زور و شنی خواستار
 فردوسی طوسی «شاهنامه بجزج ۱ ص - ۲۵»

و ر ک ص لد از دیباچه مؤلف . گاه بضرورت شعر پس از فعل آید .

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
 «رودکی سمرقندی ، چهار مقاله» (ذیل ص ۲۳۷۳ برهان قاطع مصحح دکتر معین).
 ۲ -- کوی: بروزن جوی ، راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد . و بمعنی
 گذر و محله هم آمده است (برهان قاطع باهتمام دکتر معین) . و در اصطلاح تصوف : مقام
 عبودیت را گویند .

۳ -- رخت آوردن : کنایه از مقیم شدن ، رخت افکندن .

۴ -- پذیره اسم مصدر از پذیرفتن : پیشواز ، پیشباز ، استقبال -- پذیره آمدن ، پذیره
 شدن (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

بقیه یا ورقی از صفحه قبل

وارد کند و لکن توکل و اعتماد بر خدا داشته باشد که آنچه او اراده کرده است خواهد شد .
 کاشانی گوید :

مراد از توکل تفویض امرست با تدبیر و کیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل اوراق
 و این مقام بعد از رجاست و توکل نتیجه حقیقت ایمان است بحسن تقدیر و تدبیر عزیز .
 (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ -- مردان : جمع به «ان» مفرش مرد . در اینجا مقصود ، اوتا دو سالکان طریق
 حق است .

در توکل یکی سخن بشنو تا نمائی^۱ بدست دیو^۲ گرو^۳
 اندر آهوز شرط^۴ ره ززنی که ازو گشت خوار^۵ لاف زنی^۶

- ۱ - از مصدر ماندن - بفتح دال ، از : مان (ریشه) + «دن» (پسوندمصدری) توقف - کردن : منزل کردن ، اقامت کردن . (ذیل ص ۱۹۵۰ برهان قاطع چاپ دکتر معین) .
- ۲ - دیو : موجودی متوهم که او را بصورت انسانی بلند قامت و تنومند وزشت و هولناک تصورکنند که بر سر دوشاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دم است . دیوان را از نسل شیطان پندارندج - دیوان، در اسم خاص بمعنی شیطان ، ابلیس (فرهنگ دکتر معین) .
- نفس دیو - نوعی از شیاطین . کنایه شده است از نفس آماره بالسوء و عوامل او و خوی و عادت های بد که در نهاد کسی است - نفس - هوا جس نفسانی - وسوسه های شیطانی - عوامل نفس، (فرهنگ لغات مثنوی از دکتر گوهرین) .
- ۳ - گرو - بکسر اول و فتح دوم . رهن، گروگان فارسی از همین ماده است . پول بامال یا چیزی دیگر که قرض گیرنده نزد قرض دهنده (یا امیر و پادشاه مغلوب و زیر دست پادشاه غالب وزیر دست گذارد تا پس از ادای قرض (یا اجرای تکلیف) مسترد شود . رهن - مرهون : (ذیل ص ۱۸۰۲ برهان قاطع شماره ۱۳) .
- ۴ - شرط : ملزم شدن بچیزی یا ملزم کردن بان در هنگام معامله یا هر عقد و پیمانی . ج شرط . در فلسفه ، شرط عبارت از چیزی است که از عدم آن عدم مشروط لازم آید و از وجودش وجود مشروط لازم نیاید در فلسفه علل مُعَدّه را میتوان از شروط دانست (فرهنگ لغات فلسفی)
- ۵ - خوار : پست ، ذلیل ، حقیر ، بی اعتبار .
- ۶ - لاف : بروزن کاف ، کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد . و بی حیا و بی حیائیرا گویند . (برهان قاطع بتصحیح دکتر معین) . لاف زدن (لاف زنده) : خودستا، متکبر .

فی توکل العجوز^۱

حاتم ^۲ آنکه که کرد عزم ^۳ حرم ^۴	آنکه خوانی ورا همی باصم ^۵
کرد عزم حجاز و بیت ^۶ حرام	سوی قبر نبی علیه‌سلام
مانده بر جای یک‌گروه ز عیال ^۷	بی قلیل و کثیر و بی اموال ^۸
زن بتنها بخانه در بگذاشت	نفقت هیچ نی ^۹ وره برداشت
مروراً فرد و ممتحن ^{۱۰} بگذاشت	بود ^{۱۱} و نابود او یکی بندا داشت
بر توکل زینش ^{۱۲} رهبره بود	که ز رزاق خویش آگه بود
در پی پرده داشت انبازی	که ورا بود با خدا رازی
جمع گشتند مردمان بر زن	شاد رفتند جمله تا در زن
حال وی سر بسر پیرسیدند	چون ورا فرد و ممتحن دیدند
در ره پند و نصیحت آموزی	جمله گفتند بهر دل سوزی

- ۱ - **عجوز** : زن پیر ، زن کلانسال ، ج عجائز .
- ۲ - **ابو عبدالله** ابن عنوان ملقب به اصم از بزرگان و مشایخ عرفان (ف . و اشجرد از توابع بلخ] ۲۳۷ هـ - ق) « فرهنگ فارسی دکتر معین » .
- ۳ - **عزم** : اسم مصدر بمعنی : قصد ، تصمیم . توضیح : آنچه که بعد از تصور غرض و هدف معین و در پایان تأمل یعنی معارضه دلائل موافق و مخالف آن هدف و غرض صورت می‌پذیرد ، عزم یا تصمیم نامیده میشود (روانشناسی تألیف آقای دکتر سیاسی ص ۴۵۳) .
- ۴ - **حرم** : گرداگرد سرای و خانه ، گرداگرد امکنه مقدس مخصوصاً کعبه ، داخل امکنه مقدس مخصوصاً کعبه (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- ۵ - **اصم** : صفت است در تازی : کر ، سخن ناشنو ، آکنده گوش ، ج صم .
- ۶ - **بیت** : خانه خدا ، خانه کعبه که جنگ و شکار در آن حرام است . (بیت الحرام) .
- ۷ - **عیال** : (بکسر اول) . ج ، عیل (مفرد غم) . : زن و فرزندان . توضیح ۱ - در تداول بفتح اول تلفظ کنند و به عیالان و عیالات جمع بسته‌اند . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- ۸ - غرض از مصراع دوم : بی‌برگه و توشه بودن افراد خانواده و تهیدست بودن آنان است .
- ۹ - **فی** : بکسر اول افاده لای نفی میکند . (برهان چاپ دکتر معین) . (رک بذیل شماره ۲ ص ۲۲۲۱ برهان قاطع چاپ دکتر معین) .
- ۱۰ - **ممتحن** : اسم مفعول در زبان عربی از مصدر مزید امتحان : آنکه در معرض آزمایش و سختی و بلا واقع شده باشد .
- ۱۱ - **بود و نابود** . بودن (مصدر مرخم) و نابودن (مصدر مرخم با علامت نفی) : هستی و نیستی ، حیات و ممات .
- ۱۲ - **توکل زنی** : حاصل مصدر مرکب .

شوهرت چون برفت زی^۱ عرفات^۲
گفت بگذاشت راضیم^۳ ز خدای
باز گفتند رزق تو چندست
گفت چندانکه عمر ماندستم
این یکی گفت می ندانی تو
گفت روزی دهم همی داند
باز گفتند بی سبب ندهد
نیست دنیا ترا بهیچ سبیل
گفت کای، رایتان^۴ شده تیره^۵
حاجت آنرا بود سوی زنبیل
آسمان و زمین بجمله و راست
برماند چنانکه خود خواهد
از توکل نفس تو چند زنی

هیچ بگذاشت مرترا نفقات^۳
آنچ رزق منست ماند بجای
که دلت قانعست و خرسندست
رزق من کرد جمله در دستم
او چه داند ز زندگانی تو
تا بود روح، رزق نستاند
هرگز از پید بن رطب ندهد
نفرستد ز آسمان زنبیل^۵
چند گوئید هرزه^۶ برخیره^۷
کش نباشد زمین کثیر و قلیل
هرچه خودخواستست حکم او راست
گه یفزاید و گهی کاهشد
مرد نامی^{۱۰} و لیک کم ز زنی

۱ - زی : از حروف اضافه : سوی ، طرف ، جانب .

۲ - عرفات : محلی است در دوازده میلی مکه . که حجاج در آن میایستند .

۳ - جمع نفقه ، هزینه زن و فرزندان .

۴ - راضی . خرسند ، قانع ، در اصل راضی بمعنی خشنود و خوشحال است و با « قانع » بمعنی خرسند فرق دارد ولی بعداً بمعنی آن استعمال شده . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۵ - زنبیل : سببی بافته از نی بوریا یا ترکه چوب و یا برگ خرما که در آن چیزها نهند و از جایی بجایی برند ، (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۶ - رایتان : مرکبست از دو کلمه ، رای + تان : رای (در عربی رأی) ، اندیشه ، فکر ، عقیده ، اعتقاد - تان : ضمیر متصل شخصی ، دوم شخص ، جمع ، در حالت اضافی . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۷ - تیره : صفت است ، تاریک ، سیاه ، کمرنگ .

۸ - هرزه : بیهوده .

۹ - خیره : عیب - هرزه - بیهوده .

۱۰ - نام ، شهرت .

رو بیاموز رهروی ^۲ ز زنان	جون نه راه ^۱ رو تو چون مردان
وای ^۴ آن مرد کو کمست از زن	کاهلی پیشه کردن ای تن ^۳ زن
کین چو بازا است و آن چو بوتیمار ^۵	دل نگهدار و نفس دست بدار
چون همه سوخت او او ماند ^۶	تا بدانجا که ما و تو داند
برسد در خود و در او نرسد ^۷	عقل کاند در جهان چنو نرسد
بهره این و آن زیهر شکست	گوش سردوست و گوش عشق یکیست
گوش درد ^{۱۰} از یکی خبر شنود	بی شمار ^۸ ارچه گوش ^۹ سر شنود

۱ - راهرو = (راه رونده = رهرو) : (صفت فاعلی) راه رونده ، سالک ، سالک کسی است که بر اثر مواظبت مقامات و طی مدارج معنوی و تحمل ریاضات در طریق وصول بحقیقت است .

۲ - رهروی (حاصل مصدر) : راهروی ، سلوک و آن طی مدارج خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا بمقام وصل و فنا برسد که از جمله مدارج توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت و ورع و زهد و صمت و خوف و رجا و حزن و جوع و ترک شهوت و خشوع و تواضع است . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۳ - تن زن : فاعل است از مصدر تن زدن - بازای هوز بر وزن کر گدن ، بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن . تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است - و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش - اینجا مراد همان معنی اول است (برهان قاطع) ،

۴ - وای بر وزن لای . ولفظی باشد که در محل آزاری و دردی و المی بر زبان آید (برهان قاطع دکتر معین) .

از ادات تفجع و تالم است . (افسوس ! حسرت !) . ذیل ۱ ص ۲۲۵۶ - برهان قاطع دکتر معین) .

۵ - بوتیمار : بامیم بر وزن موسیقار ، نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند . او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بمری بیام و بیوانانی شفنین خوانند . برهان قاطع ، چاپ دکتر معین) .

۶ - غرض او و فقط او هست .

۷ - مراد اینست که عقل بکنه حقیقت آدمی میرسد ولی از شناخت و معرفت او و خدا عاجز است .

۸ - بی شمار ، بی حساب ، بی اندازه ، بسیار ، زیاد .

۹ - گوش سر ؛ گوش عقل .

۱۰ - گوش درد : گوشه که درد عشق دارد .

بر دوسوی سر آن دو گوش چونیو^۱ چه کنی از پی خروش و غریو^۲
 کودکی رو زد یو چشم بیوش تا بنهد سرت میان دو گوش
اندر ایثار^۴

هر چه داری برای حق بگذار کز گدایان ظریفتر ایثار

۱ - نیو - بکسر اول و ثانی مجهول برون دیو . و بمعنی ناودان هم آمده است .
 (برهان قاطع) .

این کلمه مال « ناو » است . (رک بذیل شماره ۱۱ - ص - ۲۲۳۷ برهان مصحح دکتر معین) .

۲ - خروش : بانگ باشد با گریستن و بی گریستن .
 شهید گفت :

چند بردارد این هر یوه خروش نشود باده بر سرودش نوش

(لغت فرس ص ۲۲۱ چاپ تهران ۱۳۱۹)

۳ - غریو ، بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو ، بمعنی شور و فریاد
 و بانگ و غوغا باشد (برهان قاطع) .

تهمتن چو بشنید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو

« فردوسی طوسی « لغت فرس - ص ۴۱۵ »

(باهتمام استاد فقید اقبال آشتیانی) .

۴ - ایثار ؛ مصدر باب افعال و متعدی است . بذل کردن ، عطا کردن ، در قرآن مجید آمده : **سوره**

**والذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون
 فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من
 یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون .** (و آنانکه جای گرفتند در خانه ایمان پیش از
 مهاجران دوست دارند هر کس که هجرت کرد بسویشان و نه مییابند در سینههایشان آنچه
 احتیاج دارند از آنچه داده شدند و اختیار میکنند بر نفسهای خودشان و اگر چه باشد بآنها
 احتیاج و هر گاه که نگاهداشته شود از بخل نفس خود پس آنها ایشان رستگارانند . « تفسیر
 ابوالفتوح ج ۵ ص - ۲۷۸ » .

هجویری گوید :

ایثار بر لقمه ، کارسکان است مردان جان و زندگانی ایثار کنند .

خدای تعالی بهترین بذل را ، بذل محبوب قرار داده و فرماید :

لن ننالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و ما تنفقوا من شئ فان الله به علیم .
 (هر گز نیابید حقیقت نیکی را تا نفقه کنید و از آنچه دوست دارید و آنچه نفقه کنید از هر -
 چیزی پس بدرستی که خدای بآن داناست) « تفسیر ابوالفتوح ج ۱ - ص ۵۹۸ » و چون روح
 کسی مبذول باشد مال و منال و خرقة و لقمه را چه خطر باشد . بالا ترین ایثار آنست که ایثار
 کند و لو بدان حاجت داشته باشد . و آن بردو گونه است یکی ایثار در صحبت و دیگری ایثار در محبت .
 ایثار محبت ایثار حضرت امیر است در شب هجرت که ایثار نفس بود (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

جان ودل^۱ بذل کن کز آب وز گل^۲ بهتر از جو دهاست جُهدِ مقل^۳
سید و سرفراز آل عبا^۴ یافت تشریف^۵ سورة هل اتي^۶

۱ - بذل بمعنی جود و بخشش است . بذل جهد یعنی کوشش و سعی بلیغ ، بذل نفس و ایثار نفس قریب المعنی اند ، بذل از جمله مکارم اخلاق است و آن بر چند نوع است اول آنکه در مقابل بذل دیگری باشد که مکافات خیر نامند دوم آنکه بر سبیل ابتداء و افتتاح باشد با توقع مکافات که متاخر خوانند سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود ، بی توقع مکافات که ایثار خوانند . چهارم آنکه در مقابل بدی بود که احسان خوانند . (لمع ص ۳۶۵ . بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ - آب و گل : اسم مرکب است و در معانی مختلف آمده از جمله : بنا ، ساختمان ، زمین ، ملک (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

اینجا کنایه است از وجود آدمی ، تن و بدن عنصری باعتبار اینکه بزعم ادیان ساختمانش از آب و گل است (ج ۱ فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی از آقای دکتر گوهرین) .

۳ - جُهد المقل - جهد . بضم جیم ، در عربی بمعنی طاقت و کوشش (صراح) و «مقل» درویش و فقیر . (منتهی الارب) . کوشش درویش و سعی اندک (لطایف) مأخوذ است از حدیث شریف : «افضل الصدقة جهد المقل و ابدأ بمن تعول» و نیز مأخوذ است از مضمون «جهد المقل غیر قلیل» (احادیث مثنوی ۱۶۰ - فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی ج ۳ ص ۳۶۳) .

۴ - آل عبا : دودمان ، خاندان ، اهل ؛ عبا در زبان تازی ، عبا : روی پوش گشاد و بلند پشمی یا نخی که در میان پیش باز است و دو سوراخ در طرفین دارد که دستها را از آن بیرون آورند و طبقه روحانیان و جز آنان آنرا بردوش اندازند . آل عبا ، اشاره است بحضرت رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه علیها سلام و دو فرزند آن حضرت یعنی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام که در زیر عبا جای گرفته بودند .

۵ - تشریف : خلعت .

۶ - هل اتي اشاره است بدو کلمه آغاز سورة دهر :

هل اتي علی الانسان حين من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً . (آیا آمد بر آدمی زمانی از روزگار که نبود چیزی یاد کرده شده) . (ص ۴۴۱ - ج ۱ تفسیر ابوالفتوح) که در این سورة غرض از آیه ۸ است :

ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیراً . (و می خوراند خوردنی

را بردوستی او بدرویش و بی پدر و اسیر) (ص ۴۴۱ ج ۵ تفسیر ابوالفتوح رازی) .

زان سه قرص جوین بی مقدار یافت در پیش حق چنین بازار^۱
خیز و بگذار دینی دون را تا بیایی خدای بیچون^۲ را

۱ - بازار ، رونق ، قدر ، مقدار .

« اهل اخبار جمله گفتند این آیات ... در حق امیرالمؤمنین علی (ع) وفاطمه وحسن و حسین علیهم السلام آمد و کنیزکی که ایشان را فضا نام وقصه آن بود که ... امام حسن و امام حسین علیهم الصلوٰة و السلام بیمار شدند جداً مجد ایشان حضرت محمد مصطفی (ص) بمیادت ایشان آمد بالجمله معروفان عرب و اصحاب و امیرالمؤمنین (ع) گفت اگر نذری کنی در حق فرزندان و هر نذر که آنرا وفا نباشد هیچ نبود امیرالمؤمنین (ع) گفت با خدای پذیرفتم که اگر اینان را خدای شفا دهد من سه روز روزه دارم شکرانه آن ، فاطمه (ع) گفت من همین نذر کردم امام حسن (ع) گفت من نیز همین نذر کردم که اگر خدا ما را عافیت دهد امام حسین (ع) گفت من نیز همین نذر کردم اگر خدای امام حسن را عافیت دهد فضا خادمه گفت من نیز همین نذر کردم چون خدای ایشان را عافیت داد امیرالمؤمنین علی (ع) فاطمه (ع) را گفت وقت آن است که ما بان نذر وفا کنیم نزدیک ایشان نبود نه قلیل و نه کثیر ، امیرالمؤمنین علی (ع) بنزدیک همسایه رفت و از او قرض خواست ... پاره پشم بداد و سه صاع جو گفت این پشم زنان را ده تا برای من بریسند و این صاعهای جو بمزد بگیرند امیرالمؤمنین علی (ع) آن بستد و بخانه آورد و فاطمه (ع) صاعی از آن جو آسیا کرد و پنج قرص از آن پخت هر یکی را قرصی و همه مردم در سرای روزه داشتند امیرالمؤمنین علی (ع) نماز شام بگزارد و بخانه باز آمد و طعام در پیش نهادند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نابرده سائلی بدرخانه فراز آمد و گفت . . . دهاد و امیرالمؤمنین علی (ع) آواز او بشنید ... دست فراز کرد و قرص خود را ایثار کرد و بمسکین داد فاطمه (ع) نیز موافقت کرد حسن و حسین (ع) نیز موافقت کردند فضا نیز موافقت کرد و آن شب بآب تهی روزه بگشادند ... روز دیگر یتیمی بیامد ... آن شب نیز جمله طعام بدادند و بآب تهی روزه بگشادند چون شب سه دیگر طعام بساختند و در پیش نهادند سائلی آمد و گفت من اسیرم از اسیران شما مرا باسیری گرفته اید و طعامی نمیدهید مرا طعامی دهید .. آن شب نیز طعام بدادند و بآب تهی روزه بگشادند ... الخ (نقل باختصار از تفسیر ابوالفتح ص ۶۴۶ - ۴۴۸ ج ۵) .

۲ - بیچون : بیمانند ، بی نظیر ، و نیز بمعنی خدای تعالی آمده .

در می^۱ صدقه^۲ از کف درویش
 از هزار توانگر آمد بیش
 ز آنکه درویش را دلی ریش است
 از دل ریش صدقه زان بیش است
 بتوانگر تو آن نگر که دلش
 هست تاریک و تیره همچو گلش
 گل درویش صفوت^۳ از لیست^۴
 دل^۵ او کیمیای^۶ لم یزلیست^۷

- ۱ - درم : واحد سکه نقره (وزن و بهای آن در عصر های مختلف متفاوت بوده است)، درهم. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- ۲ - صدقه : آنچه بحکم شرع بدرویش و مسکین دهند در راه خدا ، زکات، آنچه از پیش خود (نه بحکم شرع) درویش را دهند . ج صدقات. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- ۳ - صفوت : [= ع . صفة] ۱ - (ا م ص) خلوص ، ویژگی ۲ - برگزیدگی ۳ - اگر صفت باشد بمعنی: خالص، بی آمیغ. ۴ - برگزیده... (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
 در این مصراع ، صفوت در معنای خالص بکار رفته ، در تصوف : اهل صفوت صوفیان متحقق بصفات اند که از تکثر رهائی یافته باشند (اصطلاحات شاه نعمت الله ۵۷) .
- ۴ - ازلی : (صفت نسبی) منسوب به ازل : دیرین ، دیرینه، همیشگی ، بی آغاز ، قدیم، سرمدی؛ آنکه یا آنچه ویرا اول و آغاز نباشد و مقابل ابدی .
 در فلسفه: ازلی آنست که وجود او را علت نیست بلکه موجود است بی علتی ، و بر ضد این صفت محدث است. (جامع الحکمتین) - در تصوف چیزی که مسبوق به عدم نباشد. باید دانست که موجود بر سه قسم است: یا ازلی و ابدی است و آن خداوند است یا نه ازلی است و نه ابدی، و آن دنیا است که هم اول دارد و هم آخر ، یا ابدی غیر ازلی است مثل آخرت که اول دارد ولی آخر ندارد. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- در اصطلاحات است که ازل امتداد فیض را گویند از مطلق معنی و ظهور ذات احدیت در مجالی اسماء بروجهی که مسبوق بر ماده و مدت نباشد . (لمع ص ۳۶۴ - اصطلاحات خطی ث ۳۲۶ . فرهنگ مصطلحات عرفا) .
- ۵ - قلب: لطیفه ربانی و روحانی و آن حقیقت انسان است و مدرك و عالم و عارف و عاشق است. مخزن اسرار حق. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
- ۶ - کیمیا : بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا ، . . . و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتب کمال رسانند یعنی قلعی و مسی را نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حیل و مکرری نیست از این جهت باین نام خوانند و نظر پیرومرشد کامل را نیز گویند و عشق و عاشق را کیمیا و کیمیاگری گویند . (برهان قاطع . چاپ دکتر معین) .
- در اینجا بمعنی اکسیر است و آنرا وسیلهئی برای تبدیل فلزات خسیس بفلزات عالی میدانستند .
- ۷ - لم یزل: بفتح یا و زاء (ترکیبی عربی) همیشه جاوید ، نابود شدنی (صفت خداوند) .

بشنو تننا چه گفتم فضل الله
 با شهنشاه و خواجه^۲ لولاك^۳
 با كه گويم كه نيست يك همراه^۱
 گفتم لا تعد عنهم عيناك^۴
 در ره او دلسي بدست آور

۱ - همراه : بفتح اول ، از : هم (پيشوند اشتراك) + راه = همراه دويابند
 كس كه با هم راهي را طي كنند . هم سفر ، مجازاً متفق ، متحد . (ذيل ص ۲۳۶۹ برهان
 قاطع چاپ دكتر معين) .

۲ - خواجه : بزرگ ، صاحب ، سرور ، خداوند . (فرهنگ فارسي دكتر معين) .
 استاد پورداود اين كلمه را مركب از $Xva = hva$ اوستائي بمعنى خود + -
 Cit كه در آخر كلمات اوستائي درآيد بمعنى نيز و همچنين جمعاً يعني كسيكه داراي خودي
 و شخصيت مستقل است ، دانسته اند . بعضي اصل آنرا «خواتاي چك» از خواتاي پهلوي
 (خداي) + چك (پسوند تصغير == چه) دانسته اند .

تهاي در نزديكي درياچه زره (هامون) سيستانست ، آنرا هم «كوه خدا» گویند
 و هم «كوه خواجه» (اين درياچه و كوه نزد زرتشتيان جنبه تقدس دارد) و اين امر شايد
 مؤيد فرضيه اخير باشد . (ذيل شماره ۶ ص ۷۷۹ برهان قاطع چاپ دكتر معين) .

۳ - لولاك : اشاره بحدیث معروف است .
 «لولاك لما خلقت الافلاك» كه در شرح تعرف ، ج ۲ ص ۴۶ بدینصورت
 دیده میشود :

«لولاك محمد (صلى الله عليه و آله وسلم) ما خلقت الدنيا والاخرة و
 لا السموات والارض ولا العرش ولا الكرسي ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار
 و لولا محمد ما خلقتك يا آدم» احاديث مثنوي ص ۱۷۲ از استاد فروزانفر .
 خواجه لولاك - (لغات مجازي مركب از فارسي و عربي) سروري كه در باره او
 گفته شده است :

«لولاك لما خلقت الافلاك» - پينمبر آخر الزمان (ص) . (لغات مثنوي از
 آقاي دكتر گوهرين استاد دانشگاه) .

۴ - اشاره بآيه ۲۷ سوره كهف: واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
 والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من
 اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه و كان امراه فرطاً . (وشكيباكن خودت را با آنانكه
 ميخوانند پروردگارشان را بصبحگاه و شامگاه ميخواهند وجه او را و مكذران دو چشمت را از
 آنها ميخواهي زينت زندگاني دنيا را و پيرو مشو آنها كه بيخبر كرديم دل او را از ياد
 خودمان و پيروى كرد خواسته خود را و باشد امر او تباه) . «تفسير ابوالفتوح رازي ج ۳-
 ص ۴۱۶» - و سنائي براي ضرورت شعر آيه را تغيير داده است .

مفهوم بيت : حق سبحانه تعالى پيامبر گرامي را فرمايد : نظراز ايشان (درويشان)
 برمدار و بنير ايشان التفات مكن .

صورت ^۱ و وصف و عین ^۲ در مانند	آن رحم ^۳ این مشیمه ^۴ آن فرزند
صورتت پرده صفات بود	صفتت سد عین ذات بود
هر چه آن نقش علم و معرفتست	دانکه آن کفر عالم صفتست
این چو مصباح روشن اندر ذات	و آن در همچون زجاجه و مشکات ^۵

- ۱- صورت : شکل ، قیافه ، در اصطلاح فلسفی آنچه موجب امتیاز اشیاء از یکدیگر است ، صورت اشیاء نامیده اند و آنچه فعلیت اشیاء بآن میباشد صورت مینامند .
- عرفا بر اسماء و صفات خدا باعتبار مظهریت آنها از ذات او صورت اطلاق کرده اند . و باعتبار تقرر و تکوین اشیاء باستناد و واسطه آنها نیز صورت اطلاق شده است . (فرهنگ لغات فلسفی) .
- ۲ - عین : ذات هر چیز ، نفس شئی ، مقابل غیر . در اصطلاح تصوف موجوداتی که بحس ادراک نمی شوند نظیر ، عالم عینی و عالم شهادت و عالم خلق و ملک و مقابل آنرا عالم غیب و عالم ملکوت و عالم امر می گویند که عبارتست از آنچه بحواس ادراک نتوان کرد (تعلیقات معارف - ص ۲۲۵ . از استاد فروزانفر) .
- ۳ - جای کودک در شکم مادر ، زهدان ، بچه دان .
- ۴ - بچه دان ، رحم ، زهدان .
- ۵ - مفهوم چهار بیت اخیر :

در این بیت حکیم سنائی صورت و وصف و عین را که عبارت از ذات انسان است بر رحم و مشیمه و فرزند بطریق لطف و نشر مرتب تمثیل میدهند که چنانچه فرزند در مشیمه و مشیمه در رحم ، ذات در وصف و وصف در صورت مخفیست و صورت پرده صفات و صفت سد عین ذاتست میفرماید : هر معرفتی که از نفس مجرد و علم اوست که عبارت از ذات آدمی همان تواند بود بدانکه آن کفر عالم صفتست چه عالم صفت دون عالم ذات است بلکه سد عین ذات ، چیزی که پرده ظهور چیزی باشد او چگونه احتمال آنچه در پرده مخفی است تواند نمود پس معرفتی که ناشی از نقش و علم باشد کفر عالم صفت خواهد بود و آن یعنی معرفتی که حاصل از نقش علم اوست یا عین آن مانند چراغ من حیث الذات روشن است و آن دو که صورت و صفت باشند مانند زجاجه و مشکات اند که از پرتو ذات استناره و استفاضه نور مینمایند و از خود روشنی ندارند . (بنقل از حواشی نسخه حدیقه متعلق بکتابخانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ (فرانسه))

بیت چهارم اشاره است بآیه ۳۵ سوره نور :

الله نور السموات والارض مثل نوره كمنكوة فیها مصباح المصباح فی -
 زجاجة الزجاجة كانها كوكب دری یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و
 لا غربية یكاد یضئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور یرهدی الله لنوره من
 یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بكل شیئی علیم .

(خداست نور آسمانها و زمین و داستان نور او مانند چراغدانست که در آن چراغ باشد و که آن چراغ در شیشه باشد که آن شیشه گویا ستاره ایست درخشنده که افروخته باشد از شجره ببرکت زیتونی که نه شرقیست و نه غربی نزدیک است روغنش برافروزد و اگر نرسد آنرا آتشی نور است بر نوری هدایت کند خدا بسوی نور خود هر که رامیخواهد و میزند خدا داستانها را برای مردم خدا بهمه چیز داناست . (تفسیر ابوالفوح رازی - ج ۴ ص ۲۸-۲۹) .

تا نگشتی در آن گذرگه ^۱ تنگ	با دور ^۲ وحی و لعبت ^۳ يك رنگ
تا بود نسل آدمی بر جای	هست آراسته ورا دو سرای
تا در این خاکدان نیند رنج	نرسد زان سرای بر سر گنج
این سرای از برای رنج و نیاز	وان سرای از برای نعمت و ناز
آدمی چون نهاد سر ^۴ در خواب	خیمه ^۵ او شود گسته طناب

- ۱ - مراد از گذرگه تنگ راه حقا است که باریکست .
- ۳ - غرض روح حیوانی و انسانی است .
- ۳ - بازیچه از هر قبیل، بازی ، لعبت یکرنگ یعنی جسم طبیعی .
- ۴ - سردر خواب نهادن ، کنایه از مردن است و اشاره است باین حدیث :
اليوم اخو الموت ولایموت اهل الجنة . (جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۸) و بدین صورت در کنوز الحقائق ص ۱۴۱ دیده میشود :
- النوم اخو الموت و اهل الجنة لا ینامون ولا یموتون .** (احادیث مثنوی ص ۵).
- ۵ - خیمه ، منزلگاهی از پارچه کلفت (مانند کرباس، و جز آن) که قابل حمل و نقل باشد ، چادر ، ج خیم ، خیم . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
 در اصطلاح تصوف : خیمه بارگاه ذات احدیت و مرتبت حجاب را گویند و جهان وجود را خیمه گویند . مصراع دوم کنایه است از انقطاع زندگی این جهان .
 این بیت و ابیات پیش از آن اشارتی است بکلام مولانا امیرمؤمنان علی (ع) :
- لله تعالی کل لحظة ثلاثة عسا کر فکرم ینزل من الاصلاح الی الارحام و عسکر ینزل من الارحام الی الارض و عسکر یرتحل من الدنیا الی الآخرة .** (شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۵۹ بنقل از احادیث مثنوی ص ۳۲) .
- «خدای تعالی را در هر آنی سه لشکر است لشکری که از پشت مردان بسوی زهدان فرود آرد و لشکری که از ارحام بسوی زمین نزول کند و لشکری که از دنیا بعمقی کوچ نماید .» . (فرهنگ لغات مثنوی از آقای دکتر گوهرین استاد دانشگاه ج ۱ ص ۱۴۰) .
- مفهوم بیت : زمانی که حیات تو باقیست و نفس می آید چرا بر ریاضت و عبادت الهی قیام نمی نمائی . اکنون که حیات تو بهمین نفس وابسته است ، از وجود تو آن نفس ترا برای عوض کافی نیست ، نفس را بر ریاضت و مجاهده و تصفیه و تزکیه باطن بنحوی پاک ساز که استحقاق و قابلیت :
- «من کان یرید العزة فله العزة جمیعاً الیه یصعد اکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید»** (کسیکه خواهد عزت را مر خدای راست عزت تمام بسوی او بالا میرود سخن پاک و کردار شایسته بر میدارد آن را و آنانکه حیل می کنند حیل های بد را مر ایشان راست شکنجه سخت . (تفسیر ابوالفتوح رازی . ج ۴ ص ۳۸۱) . احراز نمائی ، تا اگر این وجود عاریتی فانی شود اثر نفس پاک باقی بماند که البته جانشین وجود عاریتی تو خواهد بود .

از تو پرسم که علم و حکمت و شرع
وین ز صورت همیشه بگریزد
یک جوابم بده ز روی صواب
چون ترا بر نهاد خود نفس است
وارث آئی همی باصل و به فرع
تا ز بسد مرد را بپرهیزد
گرنه مرده یا نه در خواب
از تو او مرترا عوض نه بس است

قصه قیس بن اعاصم رضی الله عنه

آزماں کر خدای^۲ نزد^۳ رسول
حکم من ذالذی^۴ نمود نزول

۱ - قیس پسر عاصم از صحابه رسول (ص) که در سال نهم هجرت با جمعی از بنی-تمیم بحضور پیغمبر در آمد و ایمان آورد و پیغمبر درباره وی فرمود :
هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْبُؤَيْرِ . وی اول کسی است که در جاهلیت دختران خود را از راه غیر زنده بگور کرد و مردم عرب او را پیروی کرده دفن بنات در عرب مرسوم گشت و این عمل در میان مسلمین باقی بود تا اسلام آنرا منع کرد و قیس عاصم در بصره مسکن گزید و در آنجا در گذشت. (تعلیقات حدیقه از آقای مدرس رضوی) .

۲ - خدای بضم اول ، نام ذات باری تعالی است همچو اله و الهه . و مخفف خود آ هم هست یعنی شخصی که خود آمده است . (برهان قاطع چاپ دکتر معین) ر ک بشماره ۴ و ۵ ذیل ص ۷۱۸ مجلد دوم و نیز شماره ۱ ذیل صفحه ۷۱۹ ج ۲ برهان قاطع آقای دکتر معین) .
۳ - بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد مخف نزدیک است . (برهان قاطع) به معنی :
قریب ... پهلوی ... جنب در حدود ...

چون نزد ده و دو رسانید سال
بر افروخت یال یلی پور زال
« منسوب به فردوسی طوسی »

(ذیل شماره ۶ ص ۲۱۳۳ برهان قاطع چاپ دکتر معین)
(برای اطلاع بیشتر از کلمه «نزد» و نزدیک ، رجوع کنید بذیل صفحه ۲۱۳۳ برهان قاطع ج ۴ مصحح آقای دکتر معین) .

۴ - اشاره است بآیه ۲۴۶ سوره بقره :

مَنْ ذَا الَّذِي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له اضعافاً كثيرة والله يقبض ويبسط واليه ترجعون .

(کیست آنکه قرض دهد بخدای و امی نکو تا دو چندان کند او را زیادتهاء بسیار و خدای تنگ کند روزی و فراخ کند و با او باز شوید) تفسیر ابوالفتوح - ج ۱ - ص ۴۱۱ .
۵ - مفهوم بیت : کیست که بخلوص ، بندگان مستمند و درمانده خود را وام دهد و در اینکار هم شتاب کند یا بروام گیرنده منت ننهد و یا خواستار عوض نباشد . تا خداوند پاداش آن وام را دوچندان کند باز پادتهای بسیار ، و خداوند تنگ میکند روزی را بر بعض کسان بعلم و حکمت خود و صلاح ایشان در آنست و فراخ کند رزق را بر گروهی بتدبیر و قسمت خود و مصلحت ایشان در آنست ، و بسوی پاداش حق باز گردیده خواهد شد .

هر کسی آنقدر که دست^۱ رسید
 گوهر^۲ و زر^۳ ستور و بنده و مال
 قیس عاصم ضعیف حالی بود
 رفت در خانه با عیال بگفت
 کاین چنین آیت آمده است امروز
 آنچه در خانه حاضر است یار
 گفت زن چیز نیست در خانه
 گفتش آخر بجوی آن مقدار
 رفت و خانه بجست بسیاری

پیش مهتر کشید و سر نکشید^۴
 هرچه در وسع بودشان در^۵ حال
 که نگردی طلب ز دنیا سود
 ز آنچه بشنید هیچیک ننهفت
 خیز و ما را در انتظار موز
 تا کنم پیش سیدان ایثار
 تو نه زین سرای بیگانه
 هرچه یا بی سبک^۶ بنزد من آر^۷
 تا برآمد مگر و را کاری

- ۱ - از مصدر ، دست رسیدن بمعنای قدرت و توانائی داشتن . دسترس - بفتح رابع
 و سکون سین بی نقطه، کنایه از قدرت و توانگری ... باشد (برهان قاطع) بیشتر بمعنی آنچه
 که حصول آن و وصول بدان آسان بود ، استعمال شود .
- و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت
 دگلستان ، ۱۱۴ ، (ذیل شماره ۴ ص ۸۵۹ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .
- ۲ - سرکشیدن : نافرمانی کردن ، عصیان ورزیدن .
- ۳ - گوهر : بر وزن جوهر ، بمعنی مروارید است که بربی لؤلؤ خوانند - و
 مطلق جواهر را نیز گفته اند ... (برهان قاطع) - معرب آن جوهر است .
- ۴ - زر ، فلزیست گرانبها برنگ زرد و درخشان قابل تورق ، که برای ساختن
 سکه ها و زیور و غیره بکار رود . و در ۱۱۰۰ درجه ذوب گردد . طلا ، ذهب ، (فرهنگ
 فارسی دکتر معین) .
- ۵ - در حال : قید مرکب بمعنی ، هماندم ، فوراً . فی الحال .
- ۶ - سبک : اینجا قید است : تند ، زود ، سریع .
- ۷ - آر مخفف آور (ریشه آوردن) . آور گاهی اسم فاعل است (آورنده) و آنهم در
 بعضی کلمات مرکب مانند بار آور (بار آورنده) ، زیان آور : سود آور ، و زمانی اسم مفعول
 است (آورده) در برخی کلمات مرکب مانند باد آور (باد آورده) . رود آور (رود آورده) .
 (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

یافت در خانه صاعی^۱ از خرما
 پیش قیس آورید زن در حال
 قیس خرما باستین در کرد
 چون درون رفت قیس در مسجد
 گفت با وی منافقی بد کار
 گوهر است این متاع یازوسیم^۵
 زان سخن قیس گشت خوار و خجل
 رفت و در گوشه بغم بنشست
 آمد از سدره^۷ جبرئیل امین
 مرد را اندر انتظار مدار

دقل^۲ و خشک گشته تا بنوا^۳
 گفت زین بیش نیست ما را مال
 شادمانند بر رسول آورد
 نرسر هزل بلکه از سر جد^۴
 تا چه آورده سبک پیش آر
 بیش مهتر چه میکنی تسلیم
 بنگر تا چه آمدش حاصل
 بر نهاده ز شرم دست به دست
 گفت کای سید زمان و^۸ زمین
 و آنچه آورده است خوار مدار

۱ - **صاع** : واحد وزن ، پیمانهاست معادل چهار مد و مساوی هشت رطل و برابر چهار من (رساله مقداریه و فرهنگ ایران زمین ۱۰ : ۱ - ۴۲۵ - ۶ - بنقل فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۲ **دقل** : خرماى بد و پست .

۳ - **نوا** : روزی وقوت و توشه .

۴ - **جد** : کوشش ، پافشاری ، اینجا بمعنی ، حقیقت آمده ، مقابل هزل و شوخی .
 ۵ - **سیم** : فلزی قیمتی که معادن بطور خالص یا بصورت ترکیب یا فلزات دیگر (انتیمون ، سرب) یافت میشود و چون آنرا بامس مرکب کنند محکمتر گردد و در صنعت برای ساختن مسکوکات ، ظروف و غیره بکار رود ، نقره . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۶ - **دست بدست نهادن** : دست روی دست گذاشتن . بیکار و عاطل ماندن ، اقدام بکاری نکردن .

۷ - **سدره** ، بالكسر بمعنی درخت کنار رود درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدره المنتهی گویند و حدسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست ، از منتخب و لطائف و غیره ها (غیاث) جبرئیل (= جبرائیل = جبریل) : یکی از فرشتگان مقرب .

نزل به الروح الامین «آیه ۱۹۳ سوره شعراء» (فرودش بان روح الامین بردلت تا باشی از ترسانندگان) تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۴ ، ص ۱۳۶ .

ولقد رآه نزلة اخرى . عند سدره المنتهی . عندها جنة المأوی «آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ سوره نجم» (و بتحقیق دید او را یکبار دیگر . نزد سدره المنتهی . نزد اوست جنة المأوی) تفسیر ابوالفتوح ، ج ۵ ، ص ۱۶۸ .

۸ - سید زمان و زمین ، کنایه است از پیامبر اسلام (ص) .

مصطفی را ز حال کرد آگاه	یلمزون ^۱ المطوعین ناگاه
مرد را انتظار چون دارند	ملکوت ^۲ آمده به نظرند
زلزله ^۳ اوقتاده در ملکوت	نیست جای قرار و جای سکوت
حق تعالی چنین همی گوید	دل او را بلطف می جوید
کای سرافراز وی گزیده رسول	اینقدر زود کن ز قیس قبول
که بنزد من این دقل بعیان	بهتر از زر و گوهر دگران

۱ - اشاره است بآیه ۸۰ سوره توبه :

الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لایجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم. (آنها که عیب میکنند افزون دهندگان از گروندگان در صدقه‌ها و آنها که نمیابند مگر بقدر طاقت خود پس استهزاء میکنند از ایشان استهزا میکند خدا از ایشان و مرایشان راست عذاب دردناک) تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ - ص ۶۰۹ - طاء در کلمه المطوعین در آیه مشدد است و سنائی آنرا برای وزن شعر مخفف آورده (رک به المعجم شمس قیس ص ۲۹۹ چاپ خاور) ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه :
الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات... و سبب نزول آن چنین می نویسد :

مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول (ص) صحابه را حث کرد بر صدقات عبدالرحمن عوف آمد و چهار هزار درم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درم داشتم چهار هزار درم برای عیال باز گرفتم و چهار هزار درم صدقه کردم ... و هم آن روز عاصم بن عدی بن العجلان بیامد و صد و شصت خرما بیاورد برای صدقه رسول (ص) ببخشید و مردی نام او عقیل الانصاری بیامد و صاعی خرما بیاورد . «ج ۲ ص ۶۱۸ تفسیر ابوالفتوح رازی .

بطوریکه ملاحظه میشود ابوالفتوح از مردی بنام «عاصم بن عدی بن العجلان» نام میبرد و نه «قیس عاصم» که مورد اشاره حکیم سنائی است . این عاصم بن عدی عجلانی از بزرگان بنی عجلان و از صحابه بود و حضرت رسول خلافت خویش را در مدینه بوی داد وی بسال ۴۵ ه در گذشت (لغتنامه دهخدا ص ۱۴ شماره مسلسل ۸۵) .

۲ - ملکوت : عظمت آسمانی ، بزرگی و چیرگی ، ملک و قدرت عظیم .

۳ - زلزله : ارتعاش و جنبش و حرکات ناگهانی پوسته جامد کره زمین که در صورت شدت ساختمانها و شهرها را خراب و جمع کثیری را هلاک میکند ، لرزاندن «زمین» (اسم مصدر) لرزش . (فرهنگ فارسی دکتر معین) -

زو پذیرفتم این متاع قلیل
از همه چیزه‌ها بگزیده
قیس را زان سبب بر آمد کار
گشت رسوا^۱ منافق اندر^۲ حال
تا بدانی که هر که بیش آمد
با خدای آن که او دو^۳ دل باشد
راستی بهتر از همه کاری

زان که دستش رسید نیست بخیل
هست جهد المقل پسندیده
زان منافق بفعل بد گفتار
قیس را کار گشت از آن بکمال
هم بر آنسان که بود پیش آمد
از همه فعل خود خجل باشد
خوانده باشی تو این قدر باری^۴

-
- ۱ - کسی که بجهت اعمال زشت بدنام گردد ، بی حرمت ، بی عزت ، بی آبرو ، بدنام
مفتضح ، (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
۲ - قید مرکب : در حال ، فوراً ، هماندم .
۳ - ریاکار .
۴ - بهر حال ، بهر جهت ، با ذکر این کلمه سخن را مختصر کنند . (فرهنگ فارسی
دکتر معین) .

فهرست آیات

صفحه

۳۶	استوى على العرش
۴۹	اسلك يدك فى جيبك . . .
۲۳	الله الذى جعل لكم الارض قراراً . . .
۶۹	الله نور السموات والارض . . .
۳۷-۳۶	الرحمن على العرش استوى . . .
۷۵	الذين يلغزون المطوعين . . .
۳۳	ان الذين يباعدونك . . .
۴۳	اياك نعبد و اياك نستعين . . .
۳۷	ثم استوى على العرش . . .
۳۷	ثم دنى فتدلى . . .
۷۴	عند سدرة المنتهى . . .
۷۴	عندها جنة المأوى . . .
۴۷	قال يا قوم ارايتم ان كنت على بينة . . .
۳۳	كل من عليها فان . . .
۳۹-۲۹	قل الروح . . . كل يوم هو فى شأن . . .
۵۵	لا اله الا الله . . .
۲۷	لا يدركه الا بصر و هو . . .
۶۵	لن تنالوا البر حتى تنفقوا . . .
۴۷	ما ننسخ من آية . . .
۷۲	من الذى يقرض الله قرضاً حسناً . . .
۵۵	من عمل صالحاً من ذكر او انثى . . .
۷۱	من كان يريد العزة فلله العزة . . .
۱۲	نزل به الروح الامين . . .
۷۴	هل أتى على الانسان حين . . .
۶۶	واذ تأذن ربكم . . .
۴۵-۶۹	واصبر نفسك مع الذين يدعون . . .
۳۶	والطور وكتاب مسطور . . .
۶۵	والذين تبوء الدار والايمان . . .
۳۳	وجاء ربك والملك صفاً صفاً . . .

٥٩	وعلى الله فليتوكل المؤمنون . . .
٣٦	وكان ذلك كتاباً مسطوراً . . .
٣٦	وكلم الله موسى تكليماً . . .
٥٥	ولا تحسبن الذين . . .
٤٦	ولئن كفرتم . . .
٧٤	ولقدر آه . . .
٤٠	ومن جاهدنا ما يجاهد . . .
٥٩	ومن يتوكل على الله . . .
٥٥	وهو القاهر فوق عباده . . .
٢٨	ويستلونك عن الروح . . .
٦٦	ويطعمون الطعام . . .
٢٩	يسأله من في السموات . . .
٣٣	يدالله فوق أيديهم
٣٥	يوم نظوى السماء كطى السجل . . .
٥٤	يوم هم بارزون لا يخفى . . .

فهرست احاديث، كلمات ائمه، ادعيه، داستان

صفحه

۴۳	اجتاز عمر بن خطاب بصبيان
۶۶	افضل الصدقة جهد المقل
۲۸	الهي عاملنا بفضلك
۴۵	الشكر هو الاعتراف بالنعمة
۲۹	الذي لا يدركه بعد الهم
۷۱	النوم اخو الموت ولا يموت
۲۷	ان الله تعالى لما خلق الخلق كتبت بيده
۳۷	ان الله ينزل كل ليلة الى
۲۶	ان اول ما خلق الله العقل
۳۱	تفكر وافى آلاء الله ولما تفكروا
۳۱	تفكر وافى خلق الله ولا تفكروا
۳۱	تفكروا افى خلق الله ولا تفكروا
۳۹	خلق الارواح قبل الاجساد
۳۰	رب زدني تحيراً فيك
۲۷	سيحان من لم يجعل للخلق طريقاً الى
۲۰	سبقت رحمته غضبه
۲۷	كتب ربكم على نفسه بيده
۲۷	كذلك يكون بعد فنائها
۳۷	كل ما ميزتموه باوهاكم في ادق
۲۷	كل ما ميزتموه بعقولكم
۲۵	لا جبر ولا تفويض
۷۱	الله تعالى كل لخطئة ثلاثة عساكر فعسكر ينزل من الاصلاح الى
۶۹	لولاك لما خلقت الافلاك
۶۹	لولا محمد ما خلقت الدنيا
۳۲	لا وجود الا الله ولا موجود الا الله
۳۴	لا يغيره زمان ولا يحويه مكان
۳۸	ليس في الامكان ابداع مما
۳۷	ما اختلف عليه دهر

٢٧	ماتو همتم من شئى فتوهموالله غيره
٢٥-٢٨	من عرف نفسه فقد عرف ربه
٧٢	هذا سيد اهل الوبر
٣٠	يا دليل المتحرين زدنى فيك تحيراً.....
٢٧	يا من دل على ذاته بذاته
٣٤	يضع الجبار قدميه فيها فيقول قط قط قط
٣٤	ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة.....

فهرست لغات و اصطلاحات

		الف		
۶۲	اصم	۵۷	آب حیوان	
۴۸	الف	۶۶	آب و گل	
۵۴	اليوم	۵۰	آرایش	
۷۶	اندرحال	۴۱	آسیاب	
۵۷	انگار	۲۴	آفرین	
۶۵	ایشار	۴۸	آلا	
		۶۶	آل عبا	
	ب	۴۹	اب	
۴۹	باب	۳۸	ابه	
۷۶	باری	۳۲	احد	
۶۷	بازار	۲۵	اختیار آفرین	
۲۵	باعث	۳۴	ازل	
۵۲	بتکده	۶۸	ازلی	
۳۳	بحث	۳۴	اصبعین	
۶۶	بذل	۴۱	افلاک	

۲۷	توختن	۴۱	برخ
۵۹	توکل	۲۳	برون آرای
۶۲	توکل زنی	۶۴	بوتیمار
۶۳	تیره	۶۲	بود و نابود
		۶۲	بیت حرام
	ث	۶۷	بیچون
۵۱	ثرید	۶۴	بی شمار
۴۷	ثواب		
	ج		پ
۵۵	جان	۶۰	پذیره
۲۶	جان جان	۳۴ و ۵۴	پریر
۳۳	جایز	۳۴	پگه
۷۴	جد	۴۵	پویدن
۳۱	جست		
۶۶	جهد مقل		ت
۴۳	جوق	۲۷	تاختن
		۵۰	تجرید
	ج	۴۷	ترنم
۵۴	چهر	۶۶	تشریف
		۲۹	تعطیل
	ح	۴۳	تفت
۴۱	حاجتمند	۵۵	تک
۲۳	حافظ	۴۸	تکیه گاه
۳۱	حث	۶۴	تن زن
۴۹	حجاب	۴۲	تنین
۳۱	حدث	۵۰	توحید

۷۴	دست به دست نهادن	۳۱	حدیث
۷۳	دست رسیدن	۵۵	حربه
۷۴	دقل	۵۵	حرباء
۴۹ و ۵۷	دل	۶۲	حرم
۵۶	دم	۲۴	حس
۵۸	دین	۴۵	حلقه در گوش
۶۱	دیو	۲۶ و ۳۱	حیران
۷۶	دودل	۳۰	حیرت
۵۴	دی	۴۴	حیرت آباد
۳۴	دیر		

خ

	ذ	۷۲	خدای
۲۷ و ۵۲	ذات	۲۴ و ۲۵	خدای شناس
۵۱	ذکر	۵۲	خرابات
		۵۶	خراس
	ر	۲۳	خردبخش
۲۳	رازق	۶۵	خروش
۴۱	راعی	۳۴	خطر
۶۴	راهرو	۴۱	خنک
۶۳	راضی	۶۱	خوار
۷۰	رحم	۶۹	خواجه
۶۰	رخت آوردن	—	خویشتن بین
۷۶	رسوا	۲۸ و ۶۳	خیره
۵۵	رنگ	۷۱	خیمه
۵۳	رنگ بین		
۶۴	رهروی		
۲۴	روان	۴۱	داعی
۳۹ و ۷۱	روح	۷۳	در حال
		۶۸	درم
		۲۳	درون پرور

د

۳۲	شمار	ز	
۵۵	شمال ۷۳		زر
۲۷	شناخت ۷۵		زلزله
۵۱	شه ۷۸		زمان
	۶۳		زنبیل
	۴۰ و ۶۳		زی
	ص		
۴۶	صابر		
۶۸	صدقه	س	
۵۳	صفا ۳۰		سالک
۶۸	صفوت ۷۳		سبک
۳۲	صمد ۵۱		ستایش
۲۴ و ۲۸	صنع ۳۵		ستر
۷۰	صورت ۳۷		سختا
	۷۴		سدره
	ط		سردر خواب نهادن
	۷۱		سرفرازان
۴۴ و ۵۲	طاعت ۵۵		سرکشیدن
۳۳	طالب ۷۳		سقط
۲۸	طریق ۳۳		سکون
۵۱	طریقت ۲۳-۴۲		سور
	۴۲		سیم
	ظ		سید زمان وزمین
	۷۴		
۵۶	ظلمات ۷۶		
	ع		
		ش	
۲۸	عارف ۳۹		شبگیر
۴۶	عالم الغیب ۶۱		شرط
۶۲	عجوز ۴۵		شکر

۳۴	۶۳	عرفات
۳۹	۶۲	عزم
۴۶	۲۶ و ۴۹ و ۵۸	عشق
۶۸	۲۶	عقال
۲۵ و ۳۴ و ۵۵	۲۴ و ۵۶	عقل
۲۴	۴۷	عور
	۴۱	عون
	۶۲	عیال
	۷۰	عین
۵۷	کان	
۳۱	کحل	
۲۶	کردگارشناس	غ
۵۳	۵۴	غد
۵۲	۶۵	غریو
۵۳ و ۵۸	۳۵	غلام
۴۹	۳۰	غیرت
۲۵	کمال	
۵۸	کنشت	ف
۲۵	۲۴	فساد
۲۴	۲۸	فضل
۶۰	۳۵	فضول
۶۸	۴۳	فن
		ق
۴۸	۲۸	قیه
۷۱	۳۴	قدر
۶۱	۳۳	قدرت
۲۸	۳۱	قدم
		گی

۴۳	مصارعت	۶۴	گوش درد
۲۴	معاد	۶۴	گوش سر
۲۵	معرفت	۵۲ و ۷۳	گوهر
۳۲	معزول		
۲۳	مکین		ل
۷۵	ملکوت	۴۲	لا
۶۲	ممتحن	۵۳	لاجرم
۵۴	مناجات	۲۹ و ۶۱	لاف
		۷۱	لعبت
	ن	۵۳	لمن الملک
۲۳	ناصر	۶۸	لم یزلی
۷۲	نزد	۶۹	لولاک
۳۲	نزول		
۴۱ و ۵۳	نفس		م
۶۳	نققات	۲۴	مبداء
۳۸	نقاش	۲۵	مبدع
۳۸	نقش	۵۱	مجرد
۴۰ و ۵۸	زنگ	۳۲	مخذول
۵۶	نهاد	۳۰	مراد
۷۴	نوا	۸۹	مرد
۴۹	نور	۶۰	مرادن
۳۵	نون	۴۹	مزغ عیسی
۶۵	نیو	۳۰	مرید
		۴۳	مسارعت
	س	۵۸	مسجد
۳۵	ها	۷۰	مشکات
۲۴ و ۴۵ و ۶۳	هرزه	۴۲ و ۷۰	مشیمه

۳۳	وجه	۶۹	همراه
۸۹	وصف	۳۴	هستها
۵۰	ولایت	۵۸	هستی
۲۴	وهم	۶۰	همی
		۳۵	هو
	ی	۳۳	هین
۵۵	یعین		و
۵۴	یوم	۶۴	وای



فهرست کتابهای انتشارات هیرمند

- ۱- کمال الدین بهزاد قمر آریان
- ۲- تاریخ موسیقی ایران محمدحسین قریب
- ۳- کمال الملک حسنعلی وزیری
- ۴- زیباشناسی در هنر و طبیعت علینقلی وزیری
- ۵- تاریخ عمومی هنرهای مصور جلد اول (پیش از اسلام) علینقلی وزیری
- ۶- تاریخ عمومی هنرهای مصور جلد دوم (بعد از اسلام) علینقلی وزیری
- ۷- یادداشتهای سیاسی حسن ارسنجانی
- ۸- حافظ نامه عبدالرحیم خلخالی
- ۹- شعر و موسیقی در ایران عباس اقبال خدیو جم و...
- ۱۰- فرهنگ کوچک الکترونیک انگلیسی به انگلیسی
- ۱۱- فرهنگ علوم زیستی انگلیسی به انگلیسی
- ۱۲- فرهنگ کامپیوتر انگلیسی به انگلیسی
- ۱۳- فرهنگ علوم انگلیسی به انگلیسی
- ۱۴- فرهنگ اصطلاحات انگلیسی دانشگاه آکسفورد
- ۱۵- فرهنگ کامپیوتر دانشگاه آکسفورد
- ۱۶- دیوان حافظ قآنی و یغمای جندقی
- ۱۷- رسم المشق حمید
- ۱۸- حافظ و موسیقی حسینعلی ملاح
- ۱۹- رباعیات خیام محمدعلی فروغی - قاسم غنی
- ۲۰- کمال الملک فروغی، نوایی،
- ۲۱- آکسفورد المنتری دانشگاه آکسفورد
- برق اتوموبیل حمید باقرزاده
- ۲۲- فرهنگ کامپیوتر انگلیسی-فارسی
- ترجمه: مینو میرزاصادقی
- ۲۳- گلچین شعر عرفانی
- به انتخاب و ترجمه: بدرالسادات طباطبایی
- ۲۴- تاریخ هرات در عهد تیموریان
- تألیف دکتر عبدالحکیم طبیبی
- ۲۵- عشق و خیانت الکساندر دوما ترجمه: غلامرضا بختیاری